



الطَّلَاسِمَة

الطَّلَاسِم ج: طَلَسَم و طَلَسَم.

الطَّلَاطِل ج: ۱. طَلَطَل. ۲. طَلَطَلَة و طَلَطَلَة.

الطَّلَاطِل: ۱. مرگ. ۲. بیماری سخت و درمان ناپذیر، درد بی درمان. ۳. درد پشت.

الطَّلَاطِلَة: ۱. به معنای طَّلَاطِل است. ۲. [پزشکی]: بیماری خروسک یا خنق ناگهانی، لازرنیت. ۳. گوشت پاره‌ای در بیخ دهان که هنگام بلعیدن دهانه نای را می‌بندد، زبان کوچک.

الطَّلَاع: ۱. مص طلَّع. ۲. آگاهی یافتن، اشراف. ۳. پُر بودن چیزی، انباشتگی. ۴. ظرف پُر و لبریز «قدح س». ۵. جام لبالب، مالمال. ۶. «عین س»: چشم پُر اشک. ۷. اندازه چیزی «هذا س هذا»: این به اندازه این یک است.

الطَّلَافِج (به صیغه جمع، قا). (احتمالاً) ج: طَلَفَج (منت): چیزهای پهن و عریض چون گرده نان یا لواش.

الطَّلَاق: ۱. مص طَلَّق و طَلَّق. ۲. جدا شدن رسمی زن و شوهر از یکدیگر. ۳. نام سوره شصت و پنجم قرآن مجید.

الطَّلَاق ج: ۱. طَلَّق (به معنای ۱ - ۳). ۲. طَلِّق به معنای (۱، ۲).

الطَّلَال ج: ۱. طَلَّ (به معنای ۱ - ۴). ۲. طَلَّة. ۳. طَلِيل (به معنای ۱ و ۲).

الطَّلَالَة: ۱. مص طَلَّ س. ۲. زیبایی چهره، خوبرویی، خوشگلی. ۳. هیئت و شکل زیبا. ۴. نیکویی حال. ۵. شادمانی. ۶. اثر بلند و بر جای مانده از خانه، اثر سرای. ۷. کالبد هر چیز.

الطَّلَاسِم ج: طَلَسَماء.

الطَّلَاوَة: ۱. مص طَلَّ. ۲. نیکویی، زیبایی، حُسن. «فی حدیثه س»: در سخن او زیبایی و دلپذیری وجود دارد. ۳. پوسته‌ای نازک که روی شیر یا خون می‌بندد. ۴. باقی‌مانده غذا در دهان. ۵. جادوگری، افسون. ← طَلَاوَة.

الطَّلَاوَة ← طَلَاوَة.

الطَّلَاوَة: ۱. نیکویی، زیبایی (مانند طَلَاوَة است). ۲.

هر چیز مالیدنی مانند پماد و روغن و جز آنها. ۳. گیاهی اندک. ۴. خز و جُل وزغ.

الطَّلَايَة: هر چیز مالیدنی چون پماد و روغن و جز آن که بر روی چیز بمالند.

طَلَّبْتُ سَطَلْبًا ۱. الشیء: آن چیز را خواست، درخواست کرد که بگیرد. ۲. منه: از او درخواست کرد، تقاضا کرد. ۳. إلیه: به او مایل شد، خواهان او شد، به او رغبت یافت.

طَلَّبْتُ سَطَلْبًا: دور شد، دوری گزید.

الطَّلْب: ۱. مص طَلَّب و طَلَّب. ۲. طلب، بدهی، وام [اقتصاد]: سفارش کالا یا پیش‌پرداخت. ۴. [قانون]: دادخواست. و ۵. تقاضای قانونی، درخواست قانونی «س الإلغاء»: درخواست لغو امری. «س قبول الإلتماس»: درخواست نقض حکم. ۶. [معانی بیان]: نوعی کلام انشائی که با آن چیزی را بخواهند با لفظ امر و مشابهاً آن مانند دعا و امر و نهی و تمتی و استفهام که همه از انواع طلب هستند.

الطَّلْب: ۱. خواسته، مطلوب، خواهش. ۲. خواهان، طالب، خواهنده. ج: أَطْلَاب و طَلْبَة.

الطَّلْب ۱. ج: طَلُّوب.

الطَّلْب (دخیل): فوج، گروهی لشکری. ج: أَطْلَاب. (مفج).

الطَّلْبَاء ج: طَلِّيب.

الطَّلْبَة ۱. ج: طَالِب. ۲. طَلِب.

الطَّلْبَة: ۱. مصدر مَرَّه از طَلَّب، مطالبه کردن. ۲. دعا، مناجات نیاز. ۳. خواسته، مطلوب، خواهش ← طَلْبَة.

الطَّلْبَة: ۱. مصدر نوع از طَلَّب. ۲. خواهش، مطلوب، درخواست. ۳. خواستن، مطالبه.

الطَّلْبَة: سفر دور و دراز به قصد امری معین.

طَلَّحَ سَطَلَّحًا و طَلَّوَحًا الشیء: آن چیز فاسد شد، تباه گشت.

طَلَّحَ سَطَلَّحًا و طَلَّحًا ۱. الجمل: شتر از رفتن خسته و مانده شد. ۲. س الجمل: شتر را غذا نداد و حیوان را از بسیار راندن خسته و مانده کرد. ۳. س



الطَّلاجِيَّة

طَطَّقَ طَطَّقَةً ١. الشئُ: آن چیز صدا کرد. ٢. ت - ت الدَّوَابُّ: صدای سُم چهارپایان برخاست. ٣. ت - الصبِّيُّ بالحجارة و غيرها: کودک از بر هم زدن سنگها و جز آن صدا در آورد.

الطُّطُّنِيَّة: پرنده‌ای از پابلندان و تیره مرغ بارانی که زیستگاهش در کنار باتلاقها و بستر رودخانه‌هاست.

Chettusia (S)

طَقَّ - طَقًّا: تَقَّ تَقَّ کرد، صدای «تق» داد.

الطُّمُّ: ١. گروه، مجموعه، دسته. ٢. «ت - ثياب»: یک دست لباس. ٣. «ت - مَفْرُوشَات»: یک دست مُسَبِل هماهنگ. ٤. «ت - اَشْنَان»: یک دست دندان عاریه (بالا و پایین). ٥. «ت - الحِصَان»: زین و برگ و لگام اسب. ٦. «ت - سَفْرَةَ»: یک دست سرویس غذاخوری. ٧. «ت - شای»: سرویس چایخوری (المو).



الطُّمُّوس

الطُّمُّوس ج: طَمَس. **طَلَّ طَلَّوًّا و طَلَّوَّةً** (ط ل و) ١. پای او را بست و او را باز داشت. ٢. درنگ کرد، دیر کرد، تأخیر نمود.

الطَّلَا: نوزاد آهو، بچه آهو. ٢. هر چیز کوچک. ج: اَطْلَاء و طَلَاء و طَلِيَّة. جج: طَلِيَان و طَلِيَان.

الطَّلَاء ج: ١. طَلَا و ٢. طَلُو. ٣. طَلَى. و ٤. طَلِيَّة. ٥. قطران و یُماد و هر چیز مالیدنی. ٦. هر چیزی که با چیزی اندوده باشند، آبکاری شده. ٧. رشته‌ای که با آن پای بچه آهو را ببندند. ٨. شیره انگور که پخته باشند و یک سوّم آن تبخیر شده باشد. ٩. نقره ناب. جج: طَلِيَان و طَلِيَان.

الطَّلَاء ١. ج: طَلِيَّة. ٢. پوسته‌ای نازک که بر روی زخم خونین بندد.

الطَّلَائِب ج: طَلِيْبَةٌ.

الطَّلَائِح ج: طَلِيْح.

الطَّلَائِع ج: طَلِيْعَةٌ.

الطَّلَاة ١. ج: طَلَى. ٢. عرض گردن، پهناى گردن. ٣. سفیدی صبح. ج: طَلِيَّة.

الطَّلَاح ج: ١. طَلَح (به معنی ٦، ٧). ٢. طَلَح.

الطَّلَاجِي ج: طَلَجِيَّة.

طَطُّوْل و طَطَّل.

الطُّفُل: ١. کودک، بچه (برای مفرد و جمع و مذکر و مؤنث) ٢. نوزاد. ٣. کوچک از هر چیز. ٤. پاره‌ای از چیزی. ٥. گیاه کوتاه. ٦. شراره آتش. ٧. آتشپاره. ٨. خورشید پیش از غروب. ٨. شب. ٩. نیاز، حاجت. ١٠. «ریخ ت»: باد نرم و ملایم.

طَفَّنَ طَفْنًا: ١. مُرد، درگذشت. ٢. ه - ه: او را زندانی کرد.

الطُّفُو ١. مص: طَفَا. ٢. بالا آمدن بر روی آب.

الطُّفُوَّة: گیاه نازک و باریک.

الطُّفُوْف ج: طَفَّ (به معانی ١ - ٧).

الطُّفُوْل ج: طُفْل.

الطُّفُوْلَةُ: ١. مص: طُفْل. ٢. کودکی.

الطُّفُوْلِيَّة: کودکی، بچگی.

الطُّفِي ج: طُفِيَّة.

الطُّفِيَّة: ١. برگ درخت مُقل. ٢. خطی سفید یا سیاه یا زرد بر پشت مار. ٣. ماری خطرناک از تیره افعیها با دندانهای لوله‌ای و سیخ و پوستی سرخ و سفید مایل به تیره که بر پشتش دو خط موجدار سفید یا سیاه دارد و در مناطق گرمسیری زندگی می‌کند. ج: طُفِيَّة.

الطُّفِيْف: اندک، کم. ٢. حقیر، ناچیز، بی‌ارزش. ٣. ناقص.

الطُّفِيْل: آبی تیره که در ته حوض می‌ماند.

الطُّفِيْلِيَّة: ١. آن که ناخوانده به میهمانها رود، طفیلی، مهمان ناخوانده. ٢. گیاه یا حیوانی که از شیره گیاه یا خون و مواد امعاء حیوانی دیگر زندگی می‌کند، سرباره، انگل.

الطُّفِيْلِيَّات «عِلْمٌ -»: دانش انگل‌شناسی. (المو).

الطُّق: صدای بر هم خوردن سنگ یا چوب، تق.

الطُّقْس یو مع: ١. راه و روش. ٢. چگونگی آب و هوا در زمانی معین. ٣. روش، آیین و آداب دیانت مسیحی. ج: طَقُّوس.

الطُّقْسوس یو مع: درخت سُرخ‌دار، درخت زرنب.

Taxus (S)



الطُّقْسوس

طَفَّلَ تَطْفِئِلًا (ط ف ل) ۱. الکلام: سخن را اندیشید و گفت. ۲. - اللیل: شب رو به تاریکی نهاد. ۳. - ت الشمس: خورشید به غروب نزدیک شد، به غروب گرایید. ۴. - الجمال: شتران را آهسته راند تا بچه‌هایشان به آنها برسند. ۵. - ت الناقة: ماده شتر بچه‌اش را پروراند. ۶. - الرجل: آن مرد طفیلی شد، انگل شد. ۷. - صاحبه: با دوست خود مهربانی کرد. ۸. - التبات: خاک روی گیاه را گرفت و گیاه بلند نشد. **طَفَّقَ** - **طَفَّقًا** و **طَفُوقًا** ۱. یفعل کذا: آغاز بدان کرد، شروع کرد که چنین کند. (از افعال مقاربه) ۲. - بمرايه: بدان دست یافت، به مراد خود رسید. **طَفَّقَ** - **طَفَّقًا** و **طَفُوقًا** ۱. یفعل کذا: آغاز کرده چنین کند، شروع کرد (مانند اَبْتَدَ و اَخَذَ است)، دست به کار شد. ۲. - الموضع: ملازم آنجا شد و آنجا را ترک نکرد. ۳. - بالشیء: بدان چیز دست یافت. **طَفَّلَ** - **طَفَّلًا** ۱. ت الاثنی: مادر بچه‌اش را پرورش داد (الر). ۲. - النار: بر روی آتش خاک پاشید تا آن را خاموش کند. **طَفَّلَ** - **طَفُولًا** ۱. در تاریکی درآمد، در هنگام تاریکی وارد شد. ۲. - ت الشمس: خورشید به غروب نزدیک شد. ۳. - الرجل: در (طفل) وارد شد (و طفل از اضداد است) یعنی کمی پس از طلوع خورشید یا کمی پیش از غروب وارد شد. **طَفَّلَ** - **طَفَّلًا** ۱. التبات: خاک روی گیاه ریخته شد و مانع رشد آن گشت، گیاه «بته مرده» بته مرده شد. ۲. - العشب: علف زیر خاک ماند و رشد نکرد. ۳. - الماء: آب به خاک آلوده شد، در آب خاک ریخته شد. **طَفَّلَ** - **طَفُولًا** و **طَفَائِلًا**: نرم و نازک و لطیف شد. **الطُّفُلُ** ۱. مصدر طفیل. ۲. کودکی، بچگی. ۳. روی نهادن شب به تاریکی. ۴. تاریکی. ۵. «- العداة»: اندکی پس از طلوع آفتاب. ۶. «- العشیء»: اندکی پیش از غروب آفتاب (از اضداد). **الطُّفُلُ**: ۱. مصدر طفیل. ۲. نرم و نازک و لطیف. ۳. خاک و گِل زرد که با آن جامه را رنگ کنند، گِل رنگریزی. ج:

است. **طَفَّ** - **طَفًّا** ۱. الشیء: آن چیز بلند شد، برآمد. ۲. - الحائط: دیوار را بلند ساخت، برآورد. ۳. - الشیء: بیده او رخیله: آن چیز را با دست یا پای خود از جا بلند کرد، برداشت. ۴. - ت الشمس: خورشید به غروب نزدیک شد. ۵. - الشیء منه: آن چیز به او نزدیک شد. ۶. - الفرس: اسب تند تاخت. **طَفَّ** - **طَفَافَةً** الشیء: آن چیز خرد و اندک شد. **طَفَّ** - **طَفِيفًا** الشیء: آن چیز نزدیک شد. **الطُّفَفُ**: آنچه در ظرف یا پیمانه انباشته پس از دست کشیدن بر روی آن و سرریز کردن زواید باقی بماند - طَفَافَةً. **الطُّفَّ**: ۱. مصدر طَفَّ - ۲. زمین بلند. ۳. کناره چیزی، لبه ظرف. ۴. جانب پهلو. ۵. ساحل رود یا دریا. ۶. دامنه کوه. ۷. حیاط خانه، صحن منزل. ج: طُفُوف. ۸. اسب سبک تیز تک. ج: طُفَاف. **الطُّفَاحُ** «فرس - القوائم»: اسب بسیار تیز تک. **الطُّفَاحُ** ج: طُفَاح. **طَفَّحَ** تَطْفِیحًا (ط ف ح) الإناء أو الکیال: ظرف یا پیمانه را پُر و لبریز کرد. **الطُّفَّحُ** ج: طُفَاح. **طَفَّرَ** تَطْفِیرًا (ط ف ر) ۱. او را به جست و خیز واداشت. ۲. - الفرس النهز: اسب را از روی رودخانه پرانید، جهاند. ۳. - اللبن: شیر غلیظ و سفت شد و سرشیر بست، شیر از بس سرشیر بست جوشان به نظر رسید. **طَفَّرَ** تَطْفِیرًا (ط ف ف) ۱. المکیال أو المیزان: پیمانه یا ترازو را کم پیمود، کم فروشی کرد. ۲. - علی عیاله: بر خانواده خود تنگ گرفت، سختگیری و بخل ورزید. ۳. - علیه: کمتر از آنچه از او گرفته بود بدو داد. ۴. - به الموضع: او را به آنجا راند و نزدیک کرد. ۵. - به الفرس: اسب جهید، پرید. ۶. - ت الشمس: خورشید به غروب نزدیک شد. ۷. - الطائر: پرنده بالهایش را گشود.

- ریخت تا سرد شود.
- طَفَا** ٓ **طَفُوءًا** : ۱. بر روی آب ماند و فرو نرفت، شناور شد. ۲. - الطَّبِيّ: آهو تیز و سبک دوید. ۳. - علی الفَرَس: بر روی اسب جَست، روی اسب پرید. ۴. - فی الأمر: در آن کار داخل شد، بدان پرداخت. ۵. مُرد.
- الطَّفَاة** ج: طافی.
- الطَّفَاح** : پُری، پُر بودن.
- الطَّفَاخَة** : ۱. کف و مانند آن که بر روی دیگ برآید. ۲. هر چیزی که پُر و لبریز شود.
- الطَّفَاطِيف** ج: طَفَطْفَة و طَفَطْفَة.
- الطَّفَاف** : ۱. نزدیک شدن خورشید به غروب. ۲. تاریکی شب. ۳. سرریز ظرف انباشته، آنچه پس از دست کشیدن بر سر ظرف انباشته در ظرف باقی بماند - طَفَافَة.
- الطَّفَاف** ۱. ج: طَف (به معنی ۸). ۲. تاریکی شب. ۳. بالا و لبه ظرف. ج: أَطْفَة.
- الطَّفَافَة** ۱. آنچه از سر پیمانه یا ظرف انباشته پس از دست کشیدن و هموار کردن فرو ریزد. - الطَّفَف. ۲. اندک مانده در ته ظرف (الر). ۳. بالای ظرف. ۴. چیزی اندک و بی ارزش.
- الطَّفَال** و **الطَّفَال** : ۱. گِل خشک. ۲. خاک رَس. پاره‌ای از آن طَفَالَة است.
- الطَّفَال** ج: طَفَل.
- الطَّفَالَة** : ۱. مصدّر طَفَل. ۲. دوران کودکی، بچگی، نازپرورده شدن. - طَفُولَة.
- الطَّفَانِين** : ۱. دروغ. ۲. سخن بیهوده. ۳. بند، زندان.
- الطَّفَاوَة** : هاله پیرامون ماه و خورشید، (به تعبیر ادبی) خرمن ماه و آفتاب - طَفَاوَة (معنی ۳).
- الطَّفَاوَة** : کف و کفک که بالای دیگ برآید. ۲. پاره‌ای از چیزی. ۳. هاله ماه، خرمن ماه - طَفَاوَة.
- طَفَح** ٓ **طَفْحًا** المکیال: پیمانه را چندان پُر کرد که لبریز شد.
- طَفَح** ٓ **طَفُوحًا** ۱. الإناء: ظرف پُر و لبریز شد. ۲. - الإناء: ظرف را لبالب کرد (لازم و متعدی) ۳. - التَّهَرُّ:
- رودخانه پُر شد و طغیان کرد. ۴. - ت التَّيْدُر بزبدها: دیگ سر رفت و کف خود را بیرون ریخت. ۵. - ت الحامِل بولدها: زنی باردار پس از دوره کامل بارداری فرزندی را زاید. ۶. - عقْلَه: خردش کامل گشت. ۷. - الفرس: اسب تند تاخت. ۸. - ت الریح الشیء: باد آن چیز را بلند کرد و برد. ۹. «اطْفَح عَنِّي»: بروا دور شو! **طَفَح** ٓ **طَفْحًا** الرَّجُل: آن مرد از غذا یا شراب چندان خورد و سیر و پُر شد که عقل از سرش پرید. - السکران: از باده مست لایعقل شد.
- الطَّفَح** : ۱. مصدّر طَفَح. ۲. [پزشکی]: جوش زدن پوست بدن. «الطَّفَح الدَّمَلِيّ»: دَمَل زدن بدن، دمل چرکی.
- الطَّفْحَان** : لبریز، پُر و لبالب. ج: طَفْحِي.
- الطَّفْحَة** ج: طافح.
- الطَّفْحِي** ج: طَفْحَان.
- الطَّفُذ** : گور، قبر. ج: أَطْفَاذ.
- طَفَّر** ٓ **طَفَّرًا** ه: او را به برجستن واداشت.
- طَفَّر** ٓ **طَفَّرًا** و **طَفُورًا** : ۱. برجست، جهید، پرید. ۲. - الحائِطُ أو نحوَه: از بالای دیوار به پشت پرید. ۳. - الفرس التَّهَر: اسب از این سوی رود به آن سو پرید.
- الطَّفْرَة** : ۱. مصدر مَرَه از طَفَّر، یک بار به بلندی پریدن، پرش ارتفاع. ۲. سرشیر، قیماق.
- طَفَس** ٓ **طَفُوسًا** الرَّجُل: آن مرد درگذشت، مُرد.
- طَفَس** ٓ **طَفَسًا** و **طَفَاسَةً** : چرک شد، پلید و آلوده شد.
- الطَّفَس** : نجس، پلید، چرکین، آلوده.
- الطَّفَطَاف** : ۱. کناره رود. ۲. کنار یا ساحل دریا، دریاکنار. ۳. گیاه تر و نازک. ۴. کناره‌های تنه درخت. ۵. برگ شاخه‌ها.
- طَفَطَف** **طَفَطْفَةً** ۱. الرَّجُل: آن مرد در دست دشمن خود نرم و رام گردید. ۲. - الطَّائِر: آن پرنده باله‌ایش را گشود.
- الطَّفَطْفَة** و **الطَّفَطْفَة** : ۱. مصدّر. ۲. تهیگاه، خاصره، پهلوی. ۳. گوشت نرم شکم. ۴. هر پاره گوشت فرو آویخته و شُل و لرزان. ۵. گوشت پهلوی که به دنده‌ها چسبیده



الفرس فی العنان : اسب عنان کشید و به تاخت رفت.
 ۵. - فيه و عليه : از او بدگویی کرد. ۶. - فی الشيء :
 در آن چیز داخل شد، دست به کار شد. ۷. - الیل و
 فيه : تمام شب راه پیمود.

طَعَنَ ۱. طَعْنًا و طَعْنَانًا و طَعْنَانًا* ۱. فيه أو عليه
 بالكلام : از او بدگویی کرد. ۲. - اللیل : تمام شب راه
 رفت.

طَعِنَ مج فلان : فلانی طاعون زده شد، طاعون گرفت.
 الطَّعْنُ : ۱. مصدر [قانون] : اعتراض به رأی دادگاه،
 واخواهی. و ۳. - الشَّهْوَةُ : تکذیب گواهان، ردّ شهود.
 الطَّعْنُ ج: طَعِينٌ.

الطَّعْنَةُ : ۱. مصدر مَرّه از طَعَنَ. ۲. اثر زخم نیزه.
 الطَّعْنَةُ : آن که طعن او بر سر زبان مردم باشد، بدنام.
 الطَّعْنَةُ : آن که هیچ کس از زبان او در امان نباشد،
 بدگویی، بدزبان.

الطَّعُومُ : ستور فربه، خوب چریده. ج طَعْمٌ.
 الطَّعُومُ ج: ۱. طَعْمٌ. و ۲. طَعْمٌ.

الطَّعُومَةُ : گوسفند پروار بسته، پرواری برای تأمین
 گوشت زمستان. ج: طَعَائِمٌ.

الطَّعِينُ : فعیل به معنی مفعول، مَطْعُونٌ ۱. نیزه
 خورده، زخم خورده، نیزه زده شده. ۲. طاعون زده. ج:
 طَعْنٌ.

طَعَا ۱. طَعْوًا و طَعْوًا (ط غ و) : ۱. از حدّ
 گذشت. ۲. - البحرُ : دریا طغیان کرد و خروشان شد.
 ۳. - السَّيْلُ : سیل بالا آمد و خروشان جاری شد.

الطَّغَاءُ ج: طَغُوءٌ.
 الطَّغَاةُ ج: طاغی.

الطَّغَامُ : ۱. مردم پست و فرومایه (برای مفرد و جمع)
 ۲. پرنندگان و درندگان پست و زبون چون لاشخور و
 کفتار و مانند آنها. ۳. هر چیز پست و بی ارزش که به
 دردی نخورد.

* بعضی طَعَنَ طَعْنًا را زخم زدن با نیزه و طَعَنَ طَعْنَانًا را زخم زدن
 زدن دانسته‌اند. لیس.

الطَّغَامَةُ : ۱. واحدِ طَغَامٍ است. ۲. احمق، نادان، گول،
 بی خرد.

طَغَرَ ۱. طَغْرًا ۱. ه : او را راند، دور ساخت. ۲. ه -
 الدرهم : بر درهمها نشان و طغرا زد.

الطُّغْرَاءُ ۱. طُر مع : خط و علامتی خمیده که بالای
 «بسم الله، بر صدر نامه‌ها و فرمانهای سلطانی یا
 سکه‌های شاهان می نگاشتند. ج: طُغْرَاوَاتٌ.

الطُّغْرَائِيّ : ۱. طُغْرَانِگار. ۲. طُغْرَاساز.

الطُّغْرِيّ و الطُّغْرِيّ : خطّ طُغْرًا. ج: طُغْرَاوَاتٌ - طُغْرَاءٌ.
 طَغَى ۱. تَطَغَيْتَهُ (ط غ ی) ۱. ه : او را به نافرمانی
 برانگیخت. ۲. ه - ه : او را نافرمان ساخت.

الطُّغْمُ : ۱. آب بسیار و آبوه. ۲. دریا. ج: أَطْغَامٌ.
 الطُّغْمُ ج: طُغْمَةٌ و طُغْمَةٌ.

الطُّغْمَةُ و الطُّغْمَةُ : گروهی از مردم، فوج. ۲. گروهی از
 فرشتگان. ج: طُغْمٌ و طُغْمَاتٌ.

الطُّغُومَةُ و الطُّغُومِيَّةُ : ۱. پستی و فرومایگی. ۲.
 نادانی.

الطُّغُوءَةُ : جای بلند. ج: طُغَاءٌ.

الطُّغُوءِيُّ : ۱. جور، ستم، بیداد. ۲. سرکشی، طغیان.

طَغَى ۱. طَغْيًا و طَغْيَانًا و طَغْيَانًا (ط غ ی) : ۱. از حدّ
 گذشت. ۲. بسیار سرکشی و نافرمانی کرد. ۳. ظلم و
 جور بسیار کرد، بیداد کرد. ۴. - الماءُ : آب بسیار شد و
 روان گشت. ۵. - البحرُ : دریا موج برآورد و خروشان
 شد. ۶. - السَّيْلُ : سیل بالا آمد و پرآب سرازیر شد. ۷.
 - الدَّمُ : خون در رگهایش به جوش آمد.

طَغَى ۱. طَغْيًا و طَغْيَانًا و طَغْيَانًا : - طَغَى.
 الطُّغْيَانُ : مصدر طَغَى. ۲. سرکشی، نافرمانی. ۳.

بیدادگری. ۴. موج زدن و تلاطم آب.
 الطُّغْيَانَةُ : ۱. مصدر مَرّه از طَغَى و طَغَى. ۲. چارپایی که
 بسختی و زحمت واداشته شده باشد. ۳. جای بلند. ۴.
 سر کوه. ۵. سنگ بزرگ هموار و صاف و بَرّاق.

طَغَا ۱. طَغْفًا التَّارُ : آتش را خاموش کرد.
 طَغَا ۱. طَغْفًا ۱. ه : او را کشت. ۲. - التَّارُ : آتش را
 خاموش کرد. ۳. - القِدْرُ : بر سرِ دیگِ جوشان آب

الطُّشاشُ : زکام همراه باروان شدن آب بینی.
الطُّشَّتُ ف مع: طشت، تشت، لگن. ج: طُشُوت. ←
 طُست و طُس.
طُشٌّ و **طُشَّاتُ** السماء الأرض. آسمان بارانی اندک بر
 زمین بارید. ۲. ← المطرُ: باران اندک آمد.
طُشٌّ مجزئ الرجلُ: آن مرد به زکام مبتلا شد، زکام
 گرفت.
طُشٌّ ین طُشَّیشاً و طُشَّاشاً ت السماء: آسمان باران
 اندک بارید.
الطُّشَّشُ ج: طُشَّة.
الطُّشُّ: ۱. مص طُشٌّ. ۲. باران سبک و اندک. ←
 طُش
الطُّشَّةُ: بیماری زکام.
الطُّشَّةُ: بچة کوچک، پسر خردسال. ج: طُشَّش.
الطُّشَّیشُ: باران سبک و اندک. ← طُشَّ.
الطُّشُوتُ ج: طُشَّت.
الطُّعَامُ ج: طُغُومَة.
الطُّعَامُ: ۱. مص طُعِمَ. ۲. خوراک، غذا، خوردنی. ۳.
 گندم و جو و جز آن که از آنها خوراک سازند. ۴. «سُ
 البحرِ». ماهیانی که دریا خود آنها را به ساحل افکند و
 مردم از ساحل بردارند. ج: أَطْعِمِه. جج: أَطْعِمَات.
الطُّعَامِیُّ: ۱. منسوب به طعام. ۲. خوراک فروش،
 اغذیه فروش.
الطُّعَانُ: ۱. مص طاعَنَ. ۲. «یومٌ یَ»: روز جنگ و
 برخورد نیزه‌ها.
الطُّعَانُ ۱. بسیار نیزه‌زننده، نیزه‌زور. ۲. بسیار
 طعنه‌زننده و بدگویی‌کننده از مردم، بسیار غیبت‌کننده،
 بدزبان و دشنامگوی.
الطُّعَمُ ج: طاعِم.
الطُّعِینُ: ۱. نیزه‌زورِ ماهر، جنگاور نیزه‌کار. ۲. به معانی
 طعنان است.
طُعِمَ ین **طُعَاماً**: غذا خورد.
طُعِمَ ین **طُعِماً**: سیر شد.
طُعِمَ ین **طُعِماً و طُعَاماً**: ۱. خورد و سیر شد. ۲. ←

الشیءَ: آن چیز را چشید. ۳. ← الشیءَ أو منه: آن چیز
 را با دندانهای پیشین گاز زد و خورد. ۴. ← علیه: بر آن
 توانا شد. ۵. ← الغصنُ: آن شاخه به شاخه یا درختی
 دیگر پیوند خورد.
الطُّعِیمُ: ۱. چشنده مزه غذاها. ۲. خوش خوراک. ۳.
 دارنده خوراک ← طاعِم.
الطُّعِیمُ: ۱. مص طَعِمَ و طُعِمَ. ۲. مزه ۳. غذا، خوراکی،
 غذای خوشمزه. ۴. خردمند دوراندیش، سرد و گرم
 چشیده «هو رجلٌ ذو بَ»: او مردی خردمند و سرد و
 گرم چشیده است. ج: طُغُوم.
الطُّعِیمُ ج: طُغِیمَة.
الطُّعِیمُ ج: طُغِیمَة.
الطُّعِیمُ: ۱. مزه ۲. غذا، خوراکی. ۳. توانایی. ۴. دانه و
 غذایی که برای شکار پرنده و ماهی ریزند. ۵. خوردنی
 آغشته به سم برای کشتن موش. ۶. [پزشکی]: مایه که
 برای مصونیت از بیماری تزریق کنند، واکسن، مایه
 آبله کوبی و ضد فلج اطفال و مانند آن. ۷. [کشاورزی]:
 پیوند گیاهی، پیوند قلمه‌ای (المو). ج: طُغُوم و أَطْعَام.
الطُّغِیمَة ج: طاعِم.
الطُّغِیمَة: ۱. خوردنی، خوراک. ۲. روزی. ۳. راه کسب
 روزی، کار و کاسبی. ۴. ولیمه، دعوت به غذاخوری،
 مهمانی. ۵. خراج، باج. ۶. مالیات. ۷. غنیمت، تاراج ج:
 طُعِم.
الطُّغِیمَة: راه کسب درآمد، کار و کاسبی. ج: طُعِم.
الطُّغِیمِیَّةُ: خوراکی عربی از باقلای خشک کوبیده و
 ادویه و گاه سبزی که به شکل کوفته نخودچی در روغن
 کنگد سرخ کنند و عاقله بدان «أمّ الفلّافل» و اختصاراً
 «فلّافل» گویند.
طَعَنَ ین **طُعْناً*** ۱. بالرمح: او را با نیزه زد، نیزه در تن
 او فرو کرد. ۲. ← فی السنّ: سالخورده و پیر شد. ۳. ←
 فی الأرض: در زمین به سیر و سیاحت پرداخت. ۴. ←



الطُّعْمُ

* بعضی گویند «طَعَنَ یَطْعُنُ» زدن یا نیزه و «طَعَنَ یَطْعَنُ» زخم
 زدن باشد، اما عموم هر دو وجه را آورده‌اند. لیس.

طَسَّ ۱. ه فی الماء: او را در آب فرو کرد، زیر آب برد. ۲. ه - با او ستیزه کرد و او را خاموش ساخت. ۳. ه - به او نیزه زد. ۴. ه القوم: آن گروه در رفتن دور شدند.

الطَّسُّ (مؤنث است): مصد طَسَّ. ۲. تشت، لگن. ج: أطسّاس و طَسُّوس.

الطَّسِّسُ ج: ۱. طَسَّه و ۲. طَسَّه.

الطَّسَّاتُ ج: ۱. طَسَّت. و ۲. طَسَّه و طَسَّه.

الطَّسَّاسُ: ۱. تشت‌ساز. ۲. تشت و لگن فروش.

الطَّسَّامُ: گرد و غبار غلیظ و بسیار - طَسَّام.

الطَّسَّه: ۱. مصدر مَرَه از طَسَّ. ۲. تشت و لگن کوچک.

۳. ناخن. ج: طسّاس و طسّس و أطسّاس.

الطَّسَّه: ۱. مصدر نوع و هیئت بر وزن فِعْلَه. ۲. تشت

کوچک. ۳. ناخن. ج: طسّس و طسّاس.

طَسَّسَ تَطْسِيساً (ط س س) فی البلاد: در شهرها

به گردش پرداخت، به جایی سفر کرد.

الطَّسُّوجُ ف مع (تسو): واحد وزن برابر دو دوانیق. ج:

طسّاسیج

طَسَّه ۱. طَسَّه الشیء: آن چیز را پنهان ساخت،

ناپدید کرد.

طَسَّه ۲. طَسَّه الشیء: آن چیز پنهان شد، ناپدید

شد.

طَسَّه ۳. طَسَّه: غذای ناگوار خورد و ثقل کرد، بدغذا

شد، ترش کرد.

الطَّسِّمُ: ۱. مصد طَسِّمَ. ۲. ظلمت، تاریکی. ۳. ابر تیره،

لکه ابر. ۴. گرد و خاک.

الطَّسِّمانُ مع: پستانداری از خانواده موش کور که در

کنار رودها و دریاچه‌ها زندگی می‌کند و خوراکش از

حشرات و ماهیهاست. Desman (S)

الطَّسُّوتُ ج: طَسَّت.

الطَّسُّوسُ ج: ۱. طَسَّس.

الطَّسِّینِسُ ج: طَسَّس.

الطَّسَّاشُ: ۱. مصد طَسَّش. ۲. ضعف بینایی، کم‌سوایی

چشم. ۳. باران اندک.

خیس تنور پاک‌کن. ۵. شتر دزدیده شده. ج: طَرَّیْد.

الطَّرِيفُ: ۱. فعل به معنی مفعول، مَطَّرُور، بریده،

شکافته. ۲. سنان تیز، سرنیزه تیز. ۳. خوبروی،

نیکوچهره. ۴. «غلام -»: نوجوان نوخط که تازه موی

پشت لبش دمیده. ج: طرار.

الطَّرِيفُ: ۱. مرد بزرگوار و محترم. ۲. مرد تازه به

دوران رسیده، نودولت، نوکیسه. ۳. دارایی تازه به

دست آمده، مال نوحاصل. ۴. میوه کمیاب و نویر. ۵.

چیز شگفت و بدیع و کمیاب. ۶. سخن تازه و دلپذیر. ج:

طراف.

الطَّرِيفَةُ: ۱. مؤنث طَرِيف. ۲. چیز کمیاب. ۳. تازه و

بدیع، شگفت‌انگیز. ۳. سخن تازه و دلپذیر. ج: طرائف.

الطَّرِيقُ: راه، گذرگاه. (مذکر و مؤنث است). ۲. فعل به

معنی مفعول، مَطَّرُوق، چکش خورده، کوبیده شده. ۳.

مسلك و راه و روش هر یک از فرقه‌های تصوف،

طریقت. ج: طَرِّق و أطرق و أطرقه و طَرِّقانه.

جج: طَرِّقات.

الطَّرِيفَةُ: ۱. راه، گذرگاه. ۲. مذهب، مسلك، کیش،

طریقت. ۲. روش، خط‌مشی. ۳. پارچه دراز، قواره

پارچه. ۴. سیرت، رفتار. ۵. حالت. ۶. طبقه. ۷. خرماين

بلند. ۸. دیرک چادر، ستون سایبان. ۹. برگزیده و بزرگ

جماعت (برای مفرد و جمع یک لفظ بکار می‌رود). «هو

قَوْمِه»: او شریف و بزرگ قوم خود است. ج: طرائق.

۱۰. «ثوب طرائق»: جامه کهنه. ۱۱. «طرائق الدهر»:

دگرگونیهای روزگار.

الطَّسَّاسُ ج: ۱. طَسَّه. ۲. طَسَّه.

الطَّسَّاسَةُ: طشت‌سازی، تشت‌گری، لگن‌سازی.

الطَّسَّامُ: گرد و غبار بسیار و غلیظ - طَسَّام.

الطَّسَّاسِیجُ ج: طَسُّوج. (چهار طسّاسیج = یک دانتگ،

لس).

الطَّسَّتُ ف مع: تشت، طشت، لگن. (مذکر و مؤنث) ج:

طسّوت.

طَسَّ ۱. طَسَّسِياً (لا) فی الأرض أو إليها: به جایی دور

رفت.



الطَّسَّامان



طَسَّت

- بار، نوبت، مرتبه، دفعه.
- الطَّرِيقَاتُ** : ج: طَّرِيقٌ و أُطْرُقُه. جج طَّرِيقٌ.
- الطَّرِيقَانُ** : ج: طَّرِيقٌ.
- الطَّرِيقَةُ** ١. ج: طَارِقٌ. ٢. یک آبگیر، تالاب، غدیر. ٣. یک اثر پای شتر. ٤. تله، دام شکار. ج: طَّرِيقٌ.
- الطَّرِيقَةُ** : ١. مصدر مَرَّه از طَّرِيقٌ. ٢. بار، نوبت، دفعه ج: طَّرِيقٌ.
- الطَّرِيقَةُ** : روش، طریقه. ج: طَّرِيقٌ.
- الطَّرِيقَةُ** : ١. دام کوچک. ٢. خوی، عادت، سرشت. ٣. راه، گذرگاه. ٤. طریقه، مذهب. ٥. طمع، آرزو. ٦. سنگهای روی هم نهاده. ٧. گول، بی خرد. ج: طَّرِيقٌ.
- طَرِمٌ** - **طَرَمًا** ١. الرَّجُلُ: گوش آن مرد سنگین شد. ٢. - **العَسَلُ** : عسل با موم آمیخته بود، یا شد. ٣. - **ت** أسنانه: دندانهایش کبود شد.
- الطَّرِيمُ** : عسل آمیخته با موم، عسل صاف نشده.
- الطَّرِمَاحُ** : دراز. - **طَرْمُوحٌ** : ج: طَّرَامِيحٌ.
- الطَّرِمَاسُ** : تاریکی شدید.
- الطَّرِمَاحُ** : دراز. ٢. بلند، چون قلعه کوه. ٣. سربرافراشته از تکبر. ٤. والاتسب، نزاده. ٥. بلندنظر و آشنا در کار. ج: طَّرَامِيحَةٌ.
- الطَّرِيمُ** : ج: طَّرِيمَةٌ.
- الطَّرِيمَةُ** : فرورفتگی میان لب بالا. ج: طَّرِيمٌ.
- الطَّرِيمَةُ** : کبودی دندانها.
- طَّرِمَاحٌ** **طَّرِمَاحَةُ** البناء و غیره : ساختمان و جز آن را برافراشت، بلند ساخت.
- الطَّرِمُوتُ** : نان در خاکستر داغ و خلواره پخته. واحد آن طَّرِمُوتَةٌ است.
- الطَّرِمُوحُ** : دراز. - **طَرْمُوحٌ**.
- الطَّرِئُشُولُ** فر مع: گل آفتابگردان، معرّب تورئشول است.
- طَرَوْهُ** **طَرَاوَةً** و **طَرَاءَةً** : الغصنُ أو اللحمُ : شاخه یا گوشت تر و تازه و نرم شد، باطراوت شد. - **طَرَّهَ**.
- الطَّرُوبُ** : شادمان، زنده دل، پرنشاط. ج: طَّرَبٌ.
- الطَّرُوبُ** : ج: طَّرَبٌ (غیا، آند).
- الطَّرُوحُ** : ١. بسیار افکننده. ٢. سخت افکننده. ٣. جای دور، محل پرت و دور از رفت و آمد. ٤. کمان دورپرتاب، دورافکن. ٥. خرماين شاخه دراز. ج: طَّرُوحٌ.
- مؤ: طَّرُوحَةٌ. ج مؤ: طَّرُوحٌ و طَّرَائِحٌ.
- طَرِيٌّ** - **طَرِيٌّ** (ط ر ی) آمد.
- الطَّرُودُ** : ج: ١. طَرَّدَ. ٢. طَرَّدَ.
- الطَّرُوزُ** : ج: طَرَّزٌ و طَرَّزٌ.
- الطَّرُوسُ** : ج: طَرَّسٌ.
- الطَّرُوفُ** : ج: طَرَّفٌ.
- الطَّرُوقُ** : دارای خاصیت چکش خوری، فلز چکش خوار (المو). **الطَّرُوقُ** : ج: طَرَّقٌ.
- الطَّرُوقِيَّةُ** : خاصیت چکش خوری در فلزات (المو).
- طَرِيٌّ** - **طَرَاوَةٌ** و **طَرَاءَةٌ** و **طَرَاءَةٌ** (ط ر ی) **الغصنُ** أو **اللحمُ** : شاخه یا گوشت نرم و تر و تازه بود، یا شد.
- الطَّرِيءُ** : ١. تر و تازه، تَرَد، باطراوت. ٢. سخن نغز و دلپذیر. ج: طَرَّاءٌ.
- الطَّرِيحُ** : ١. فعيل به معنی مفعول، مَطَّرُوحٌ، انداخته شده، افکنده. ٢. «هو سَّ الفَرَّاشِ»: او بیمار و در بستر افتاده است. ٣. دور افکننده که به درد هیچ چیز و هیچ کس نخورد. ج: طَرَّحِيٌّ.
- الطَّرِيحَةُ** : ١. مؤنث طَرَّيْحٌ. ٢. [منطق دیالکتیک]: تَرَّ، قضیه، فرض اصلی (در برابر نقیضه که آنتی تَرَّ آن باشد).
- الطَّرِيْدُ** ١. فعيل به معنی مفعول، مَطَّرُودٌ، رانده شده ج: طَرَّذَى. ٢. فعيل به معنی فاعل، دنبال کننده، تعقیب کننده. ٣. پسری که بلافاصله پس از برادرش زاده شده باشد یا پس از او برادرش به دنیا آمده باشد و دختری مابین آن دو زاده نشده باشد، هر یک از دو برادر پیاپی به دنیا آمده. ج: طَرَّذَاءٌ. ٤. روز دراز. ج: طَرَّادٌ.
- الطَّرِيْدَةُ** : ١. مؤنث طَرَّيْدٌ، رانده شده. ٢. شکار، صید دنبال شده. ٣. پاره ای دراز از ابریشم و جز آن، قواره پارچه. ٤. پارچه ای تر که تنور را با آن پاک کنند، لثه



هَرْتَمُودٌ

بزرگوار. ۳. نقطه یا لگه‌ای سرخ در چشم بر اثر خونریزی. ج: طِراف.

الطَّرْفَةُ: ۱. سخن نغز، لطیفه، بذله، نکته. ۲. چیزی نو و خوشایند. ۳. هر چیز شگفت‌آور و نادر و بدیع. ج: طَرْف.

طَرْقُ طَرْقاً: ۱. الباب: در را زد، در کوفت. ۲. - الحديد: آهن را با پتک کوفت. - الشیء: آن چیز را با (مِطْرَقَةً) چکش کوبید. ۳. - الصوف: پشم را با

حلاجی کرد. ۴. سنگریزه‌ها را به هم زد و ریخت و فال گرفت، رمالی کرد. ۵. «- التَّقْوَد»: سگه زد، به ضرب سگه پرداخت. ۶. - ت الجمال الماء: شتران وارد آبشخور شدند. ۷. - القوم: شبانه نزد آن گروه آمد.

طَرَّقَ مَجْدَ الرَّجُلِ: عقل آن مرد سست شد، پریشان عقل شد، عقل از سرش پرید.

طَرَّقَ - طَرَوْقاً: شب‌هنگام آمد.

طَرَّقَ طَرَقاً البعيرُ: زانوان شتر سست یا ساقهایش کج شد، یا بود.

طَرَّقَ طَرَقاً: آب تیره و گل آلود نوشید.

الطَّرَقُ: ۱. ج: طَرَقَةٌ. ۲. مص طَرَّقَ ت. ۳. تا خوردگی مشک. ج: أطراق. ۴. [پزشکی و دامپزشکی]: کجی ساق پا از بیماری. ۵. (به صیغه جمع): تالابها، آبگیرها، غدیرها. ۶. آثار پای شتران بر زمین.

الطَّرَقُ: ۱. مص طَرَّقَ و طَرَّقَ. ۲. تله، دام. ۳. آبی که شتران در آن آمده و گل آلودش کرده باشند، آبشخور گل آلود شده. ۴. آهن و فلز چکش خورده و نازک شده. ۵. نوا و آواز عود و جز آن. ۶. پیشگویی با ریختن سنگریزه، رمالی، فالگیری. ۷. سستی خیزد. ۸. بار، نوبت، دفعه «أَتَيْتُهُ طَرَقَيْنِ»: دو بار نزد او آمدم. ج: طَرَوْق.

الطَّرَقُ: ج: طَرَقَةٌ.

الطَّرَقُ: ۱. تله، دام شکار. ۲. تپه. ج: أطراق.

الطَّرَقُ: ج: طَرَقَةٌ.

الطَّرَقُ: ج: طَرِيق.

الطَّرَقُ: ج: ۱. أطرق و ۲. طِراق. ۳. تله، دام شکار. ۴.

منهم عينٌ تَطْرِفُ، (لفظاً): چشمی از آنان نماند که بنگرد، (تعبیراً): همه آنان هلاک شدند.

طَرْفٌ - طَرْفَاتٌ عینهُ: چشم او به سبب اصابت چیزی به آب افتاد، اشک ریخت.

طَرْفٌ - طَرْفَةٌ: ۱. الشیء: آن چیز کمیاب و نو بود. ۲. - الشیء: طَرْفه و نوگشت. ۳. - المال: آن مال تازه و غیر موروثی بود.

الطَّرْفُ: ۱. مص طَرْف. ۲. کناره و لبه و پایان هر چیز. ۳. ناحیه، سمت، کرانه. ۴. پاره‌ای از هر چیز. ۵. مرد بزرگوار و بخشنده. ۶. [قانون]: طرف قرارداد یا معامله.

۷. [ریاضیات]: هر یک از دو جزء معادله. ج: أطراف. ۸. «أطراف البدن»: دو دست و دو پا و سر. و ۹. «أطراف القوم»: بزرگان قوم. و ۱۰. «أطراف الرجل»: خویشاوندان مرد. و ۱۱. «أطراف الناس»: مردم پست.

الطَّرْفُ: ۱. آن که به دوستی و مصاحبت کسی پایدار نماند و از همه چیز زود ملول و سیر شود. ۲. شتری که در یک چراگاه نچرد. ۳. آن که در یک جای قرار نگیرد. ۴. چشمی که بر اثر برخورد چیزی با آن آب ریزد. ۵. آن که تازه به شرافت خانوادگی رسیده، نو دولت.

الطَّرْفُ: ۱. مص طَرْف. ۲. پلک زدن. ۳. چشم، دیده. ۴. نظر، نگاه. ۵. کناره و لبه هر چیز. ۶. جوان و مرد شریف و بزرگوار. ج: أطراف.

الطَّرْفُ: ۱. شخص بزرگوار و اصیل و شریف از سوی پدر و مادر. ۲. اسب اصیل و نجیب. ۳. آن که هرچه ببیند دوست دارد که مال او باشد. ۴. دارایی نو حاصل، مال تازه به دست آمده. ۵. گیاه نوزسته. ۶. تازه به شرافت خانوادگی رسیده، نو دولت. ج: أطراف و طَرُوف.

الطَّرْفُ: ج: طَرَفَةٌ.

الطَّرْفُ: ج: طِراف.

الطَّرْفُ: ج: طَرِيف.

الطَّرَفَاءُ: درخت گز.

الطَّرَفَةُ: ۱. ج: طَارِف (به معنی ۱). ۲. یک درخت گز. ۳. حاشیه باریک جامه.

الطَّرَفَةُ: ۱. مصدر مَرَه از طَرْف. ۲. مؤنث طَرْف،

سبک، روش، شیوه کار. ۴. زیبا و نیکو از هر چیز. ج : طَرْوَز و اَطْرَز.

طَرْسُ طَرْساً ۱. الکتاب: نامه یا کتاب را نوشت. ۲. - الشیء: آن چیز را پاک کرد، محو کرد.

الطَّرْسُ: ۱. صفحه، کاغذ. ۲. نوشته و نامه پاک شده که دیگر بار روی آن نوشته شود یا نوشته شده باشد. ج : اَطْرَاس و طَرْوس.

الطَّرْسُوجُ: ماهی سلطان ابراهیم، ترستوج.

Red mullet (E)

الطَّرْسُوحُ: پرنده معروف قطبی، پنگوئن.

طَرْشٌ طَرْشاً (در تداول عامه، المنذ) ۱. ه بالماء: بر او آب پاشید و او را آلوده کرد. ۲. - البيت: اتاق را با آهک و مانند آن سفید کرد، سفیدکاری کرد.

طَرْشٌ طَرْشاً و طَرْشَةً: کر شد، ناشنوا گشت.

الطَّرْشُ: ۱. مصر طَرْشٌ. ۲. گری، ناشنوایی.

الطَّرْشُ (در تداول عامه، المنذ): آنچه با آن دیوار اتاق را سفیدکاری کنند، گچ یا آهک سفیدکاری. ۲. گاو ان تر و ماده (المنذ).

الطَّرْشَةُ: ۱. مصر طَرْشٌ. ۲. گری، ناشنوایی.

الطَّرْشِيُّ ف: مع: ترشی.

طَرْطٌ طَرْطاً الرَّجُلُ: موی ابرو و مژه‌های آن مرد کم شد. پس او طَرْطٌ و اَطْرَطٌ: ابرو و مژه ریخته یا کم موی است.

الطَّرَطُ: ۱. مصر طَرْطٌ. ۲. نادانی، گولی، احمقی.

الطَّرِطُ: آن که ابرو و پلک او کم موی یا بی موی باشد. ۲. احمق، نادان، گول.

الطَّرِطُ: ج: اَطْرَطٌ.

طَرْطَبٌ طَرْطَبَةً: ۱. دوشنده میش و بز حیوان را صدا زد. ۲. - الرَّجُلُ شَعِيرَاتٌ لَهُ: آن مرد از خودستایی یا خشم با لبهای خود باد بر شاربش دمید، بر سبلت خود پُف کرد. (لس).

الطَّرْطَبُ: ۱. پستان کلان آویخته، واحد آن طَرْطَبِيٌّ است، مؤنث. (به قولی که ثدی را مثل دیگر اعضاء جفت بدن مؤنث داند). ۲. شرم مرد، تزه. مؤ: طَرْطَبِيٌّ. ۳.

«امرأة طَرْطَبِيٌّ»: زن بزرگ پستان.

الطَّرْطَبَانِيَّةُ - طَرْطَبَةٌ و طَرْطَبَةٌ.

الطَّرْطَبُ - طَرْطَبٌ.

الطَّرْطَبَةُ: ۱. مصر طَرْطَبٌ. ۲. آواز لبهای دوشنده میش و بز. ۳. جنبش آب در شکم یا مشک. ۳. خواندن گوسفندان برای دوشیدن آنها تا گرد آیند.

الطَّرْطَبَةُ: ۱. درازپستان از ماده بز و میش و جز آنها.

۲. آویخته و فروهشته پستان از انسان و حیوان. ۳. آوازی که هنگام افسوس خوردن برآوردند.

الطَّرْطَبَةُ - طَرْطَبَةٌ.

الطَّرْطَبِيْسُ: ۱. آب بسیار. ۲. گنده پیر فروهشته اندام ۳. ماده شتر پُرشیر رام و نرم هنگام دوشیدن. (دژدبیس نیز آورده اند، لس).

طَرْطَرٌ طَرْطَرَةً: ۱. تکبر کرد. ۲. خودستایی کرد، لاف زد. ۳. گفت ولی عمل نکرد.

الطَّرْطَرِيْكُ مع [شیمی] «خَمْضٌ -»: اسید تارتاریک، جوش ترش، جوهر غوره (المو).

الطَّرْطَرِيُّ: تفاله، نفل، لزد، دزد و ته نشین شراب در خَم و مانند آن. ج: طَرَاتِقٌ (ده، دزی).

الطَّرْطُورُ مع: ۱. نوعی چاشنی و سوسی که از آرد و سیر و ترشی درست کنند. ۲. درخت قهوه سودانی.

الطَّرْطُورُ: ۱. کلاه بلند مخروطی نوک تیز، باشلق، باشلیق. ۲. مرد دراز باریک. ج: طَرَاتِيْرٌ.

الطَّرْطُورِيُّ مع: رسوب بیخ دندان، تارت دندان - Tartar (E).

طَرْفٌ طَرْفاً ۱. ۵. ۱. بر کنار آن زد. ۲. ه عنه: او را بازگرداند و منصرف کرد. ۳. ه - به او سیلی زد. ۴. ه -

ه: او را راند، دور کرد. ۵. ه - عینه: بر چشم او زد و چشمش را آب انداخت. پس آن چشم مُطْرُوفَةٌ: به آب آورده شده است.

طَرْفٌ طَرْفاً ۱. بعینه: چشمش را بست و گشود، چشمک زد ۲. ه - ت عینه: چشمش برای نگرستن حرکت کرد، ۳. ه - إليه: به سوی او نگرست. ۴. ه -

بصره: پلک چشمش را بر هم نهاد و بست. ۵. ه «ما بقیت



الطَّرْشُوحُ



الطَّرْطَبُورُ



الطَّرْطُورُ

الطَّرَاق ج: طارق.

طَرَّبَ تَطْرِيباً (ط ر ب) ۵۰۱: او را به وجد و شادمانی آورد، یا واداشت. ۲ - الرجل: آن مرد آواز خواند. ۳ - فی صوته: آواز خود را در گلو گرداند و کشید و نیکو برآورد، آوازش را تحریر داد، چهچه زد. ۴ - عن الطَّرِيق: از راه بازگشت.

طَرَّحَ تَطْرِيحاً (ط ر ح) ۵۰۱: در انداختن او کوشید. ۲ - الشيء: آن چیز را انداخت، پرت کرد. ۳ - البناء: ساختمان را بلند و جادار ساخت. ۴ - به السفر إلى المكان: سفر او را به آنجا انداخت. ۵ - المرأة: زن را به سقپت جنین واداشت، وادارش کرد بچه بیندازد.

طَرَّدَ تَطْرِيداً (ط ر د) ۵۰۱: آن را بسیار دور کرد، او را بسختی راند. ۲ - السوط ونحوه: تازیانه و مانند آن را کشید و دراز کرد.

طَرَّرَ تَطْرِيراً (ط ر ر) المرأة: آن زن (طَرَّه) حلقه گیسوی بناگوش یا پیشانی برای خود گذاشت.

طَرَّرَ تَطْرِيراً (ط ر ز) الثوب: روی جامه گلدوزی کرد یا نقش و نگار دوخت. ۲ - ت المرأة: آن زن برای خود زلف درست کرد.

طَرَّسَ تَطْرِيساً (ط ر س) ۱. الكتاب: نامه یا کتاب را نوشت. ۲ - الباب: آن در را سیاه کرد. ۳ - الكتاب: نوشته‌ای را که محو شده بود بازنویسی کرد، یا روی نوشته قبلی نوشت، سیاه‌مشق نوشت. ۴ - الشيء: آن چیز را فاسد و تباه کرد.

طَرَّشَ تَطْرِيشاً (ط ر ش) ۵: او را ناشنوا کرد، او را کر کرد.

طَرَّفَ تَطْرِيفاً (ط ر ف) ۵۰۱: آن را در کنار نهاد، آن را آخر قرار داد. ۲ - الشيء: برای آن چیز کناره ساخت. ۳ - الشيء: کناره آن چیز را باریک و تیز کرد. ۴ - الخيل: گله اسب را برگرداند. ۵ - الجندى: سپاهی در کنار رزمگاه جنگید. ۶ - المرأة بناتها: آن زن سرانگشتانش را حنا بست، لاک زد. ۶ - الشيء: چیزی تازه را مالک شد. ۷ - الشيء: آن چیز را طرفه و بدیع و تازه شمرد.

طَرَّقَ تَطْرِيقاً (ط ر ق) ۵۰۱: له: برای او راهی درست کرد. ۲ - طریقاً: راه را آماده و هموار کرد. ۳ - المكان: در آن جا راه کشید. ۴ - الحديد و غيره: آهن و جز آن را کوبید و پهن و نازک کرد. ۵ - الزاعی الماشية: چوپان گله را از علف دور نگهداشت. ۶ - ت الدجاجة: مرغ بسختی تخم کرد. ۷ - ت الحمل بولدها: جنین به شکم مادر چسبید و زایمانش دشوار شد. ۸ - ت القطة: هنگام تخم‌گذاری مرغ سنگ‌خواره فرا رسید. ۹ - بحق فلان: به حق فلانی پس از انکار اقرار نمود.

الطَّرَّة: ۱. مصدر مَرَّه از طَرَّ. ۲. پهلوی، تهیگاه. ج: طرار. الطَّرَّة: ۱. موی پیشانی. ۲. زلف. ۳. کناره و لبه چیزی. ۴. ریشه و نگار جامه. ۵. حاشیه و کناره کتاب. ۶. کناره رودخانه یا درّه از بالا. ۷. بریدگی، بُرش. ۸. پاره‌ای ابر دراز. ۹. طغرا. ج: طَرَّر و طوار و أطرار.

طَرَّى تَطْرِیةً (ط ر و) ۱. الشيء: آن چیز را تر و تازه و نرم کرد. ۲ - الطَّيَّب: آن عطر را با دیگر خوشبوها درآمیخت. ۳ - الطَّعام: غذا را با ادویه آمیخت، به غذا چاشنی و ادویه زد.

الطَّرِيخ: نوعی ماهی دریایی خردجثه از تیره تریگلایدها با سری پهن و بزرگ و گوشتی خوراکی که آن را نمک‌سود کنند، طریغلا.

Trigla (S), Gurnard (E)

الطَّرِيخِيَّات [زیست‌شناسی]: خانواده ماهیان طریغلا. Triglidae (E)

الطَّرِيق: بسیار خاموش، همواره ساکت. مؤ: طَرِيقَة. الطَّرِيَّان: ۱. خوانچه، طَبَق، سینی بزرگ، مجمعه. ۲. خوان، سفره.

طَرَّرَ طَرَّراً ه: او را با مشت راند. طَرَّرَ طَرَّراً ه: ۱. پس از بدخویی خوشخوی شد. ۲ - الشيء: دیدن آن چیز پس از زشتی خوش آیند آمد. ۳ - الفتى: آن جوان در پوشیدن لباس خوش سلیقه و شیک و در خوراک خوش ذائقه بود، یا شد.

الطَّرَزُ وَ الطَّرِزُ: ۱. مصدر طَرَّرَ. ۲. شکل، ریخت. ۳.



الطَّرِيق



الطَّرَاذَةُ



الطَّرَاذَةُ



الطَّرَاذَةُ

الطَّرَاذَةُ ج: طَرَيْدٌ (به معنی ۱).

الطَّرَاذَةُ [فیزیک]: ۱. برق مستقیم. ۲. تَبَايَا - ج: جریان برق مستقیم (المو).

طَرَّأَ طَرَّاءً ۱. الماشِيَّةُ: ستور را بتندی راند، سخت راند. ۲. الجمالُ: شتران پراکنده را از اطراف گیرد آورد. ۳. الجمالُ الجبالُ: شتران کوهها را درنوردیدند. ۴. ه: او را راند، دور کرد. ۵. ه: به او سبلی زد. ۶. القومُ: بر همه آن گروه گذر کرد. ۷. ه: الشيءُ: آن چیز را برید. ۸. الثوبُ: جامه را شکافت. ۹. السكينُ: کارد و مانند آن را تیز کرد. ۱۰. ه: الحوضُ: حوض را گل اندود کرد. ۱۱. الثينانُ: بنا را تجدید کرد، تجدید ساختمان کرد. ۱۲. المالُ: مال را درر بود.

طَرَّأَ و طَرَّوْراً ۱. النباتُ أو الشاربُ: گیاه روید، سبیل درآمد. ۲. ت النجومُ: ستارگان درخشیدند. ۳. ت يده: دستش قطع شد.

الطَّرَّاءُ ج: طَرَّةٌ.

الطَّرَّاءُ ج: طَرَّةٌ.

الطَّرَّاءُ: ۱. طَرَف، کناره، لبه هر چیز. ج: أطرار. ۲. أطراز البلاد: مرزهای کشور. ۳. گروه، دسته، جماعت. ج: القومُ طَرَّاءٌ: همه آن گروه آمدند.

طَرَّأَ تَطَرَّيْتَهُ (ط ر أ) ه: آن را (طریء) باطراوت و ترو تازه کرد.

الطَّرَّاءُ ج: طَارِيٌّ (به معنی ۱ - ۳).

الطَّرَّاءُ ج: طَارِيٌّ (به معنی ۱ - ۳).

الطَّرَّاءَةُ: ۱. مؤنث طَرَّاح. ۲. گستردنی، فرش. (در تداول عامه، مفع). ۳. طَرَّاد: ۱. سطح هموار. ۲. جای فراخ. ۳. روز دراز. ۴. کشتی جنگی. رزمناو. ۵. ابزاری که بر گاوآهن بندند تا شیارها را فراخ تر کند.

الطَّرَّادُ: ۱. سطح هموار. ۲. جای فراخ. ۳. روز دراز. ۴. کشتی جنگی. رزمناو. ۵. ابزاری که بر گاوآهن بندند تا شیارها را فراخ تر کند.

الطَّرَّادُ: ۱. سطح هموار. ۲. جای فراخ. ۳. روز دراز. ۴. کشتی جنگی. رزمناو. ۵. ابزاری که بر گاوآهن بندند تا شیارها را فراخ تر کند.

الطَّرَّادُ: ۱. سطح هموار. ۲. جای فراخ. ۳. روز دراز. ۴. کشتی جنگی. رزمناو. ۵. ابزاری که بر گاوآهن بندند تا شیارها را فراخ تر کند.

الطَّرَّادُ: ۱. سطح هموار. ۲. جای فراخ. ۳. روز دراز. ۴. کشتی جنگی. رزمناو. ۵. ابزاری که بر گاوآهن بندند تا شیارها را فراخ تر کند.

الطَّرَّادُ: ۱. سطح هموار. ۲. جای فراخ. ۳. روز دراز. ۴. کشتی جنگی. رزمناو. ۵. ابزاری که بر گاوآهن بندند تا شیارها را فراخ تر کند.

الطَّرَّادُ: ۱. سطح هموار. ۲. جای فراخ. ۳. روز دراز. ۴. کشتی جنگی. رزمناو. ۵. ابزاری که بر گاوآهن بندند تا شیارها را فراخ تر کند.

جواب را باقی: باقیمانده» گویند.

الطَّرَّاجُ: ۱. افکنده شده، پرت شده. ۲. جنین بسقط شده، ج: أطراح.

الطَّرَّاجُ ج: طَرَّوْحٌ و طَرَّوْحَةٌ.

الطَّرَّاجَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از طَرَّحَ. ۲. ردا، رداى سبز که بعضی از مشایخ و علمای دین به تن کنند. ۳. روسری زنانه.

الطَّرَّاجِيُّ ج: طَرَّيْحٌ.

الطَّرَّاجَانُ و الطَّرَّاجَانُ ف مع: تَرَّخَان، رئیس، پیشوا، ارجمند. ج: طَرَّاجِيَّةٌ.

الطَّرَّاجَةُ ف مع: حوض یا استخری در مظهر قنات برای تقسیم و انشعاب آب به باغها و کشتزارها (لس). * الطَّرَّاجِيُّونَ مع: گیاه و کُلُّ قاصدک (المو).

Taraxacum, Dandelion (E)

الطَّرَّاجُونُ يو مع: گیاه ترخون.

طَرَّأَ طَرَّاداً ۱. ه: او را بتندی و خشم دور کرد، او را دور راند. ۲. ه: من البلد: او را از شهر بیرون کرد، تبعید کرد، نفی بلد کرد. ۳. الدوابُّ: چهارپایان پراکنده را گرد آورد و بسختی راند.

طَرَّأَ طَرَّاداً ۱. در شکار ماهر و بدان علاقه مند شد. ۲. به شکار پرداخت و بر آن مداومت کرد و همچنان ادامه داد.

الطَّرَّادُ: ۱. مص طَرَّاد. ۲. پاجوشهایی کوچک که از ریشه خرماين روید. ۳. بچههای زنبور عسل. ج: طَرَّوْد.

الطَّرَّادُ: ۱. مص طَرَّاد. ۲. دور کردن کسی به زور و سختی. ۳. پاجوشی کوچک که از ریشه خرماين بروید.

۴. ه: التبريدى: بسته پستی، امانت پستی. ج: طَرَّوْد.

الطَّرَّادُ: ۱. مرد آماده شده برای شکار. ۲. آبی که چارپایان در آن درآیند.

الطَّرَّادُ ج: طَرَّيْدٌ (به معنی ۲ و ۳).

* این کلمه مأخوذ از تَرَّخ و تَرَّخ در تداول عامه خراسان به معنی استخر است که آن را استخر و استخر با قلب راه به لام و جابجایی راه و خاء نیز گویند.

الطَّرْبَال ۱. هر ساختمان بلند. ۲. نشانه و علامتی که بر بالای کوه نصب کنند، یا از دور پیدا باشد. ۳. سنگ بسیار بزرگ در کوه، صخره. ۴. بخشی مستطیل و کشیده و دراز در قسمت بالای کوه. ۵. پاره‌ای از بلندی و درازی کوه. ج: طَرَابِئِل. ۶. «طَرَابِئِلُ الشَّام»: صومعه‌های شام.

الطَّرْبِئِل لا ت مع: ابزاری که با آن خرمن کوبند، خرمن‌کوب، تریبولوم. ج: طَرَابِئِل. (لا ت) Tribulum
الطَّرْبُوش و **الطَّرْبُوش** (الر). تَر (یا ف) مع: سرپوش، نوعی کلاه، فینه. ج: طَرَابِئِش.

الطَّرْبُون مع: شاخهٔ تر و کوچک، تَرکه (المو).

الطَّرْبُوث: تَمَل جالیز. ج: طَرَابِئِث.

الطَّرْبُوبِزَة مع: میز کوچک، میز پیشدستی یا کناردستی. (المو).

الطَّرْبُوثُ الْمِضْرِيّ: تَمَلک، علف شیطان. هالوک ریحی.

الطَّرْبُوثِيَّات [گیاه‌شناسی]: خانوادهٔ تَمَل جالیز، خانواده‌ای از انگلهای گرمسیری ریشهٔ گیاهان.

Balanophoraceae (E)

طَّرَحَ - طَّرَحاً ۱. الشیءُ أَوْ به: آن چیز را انداخت، دور افکند. ۲. الشیءُ عَنْه: آن چیز را از خود دور کرد، پرت کرد. ۳. - علیه مسئله: مسئله‌ای پیش روی او نهاد، از او پرسشی کرد. ۴. ت الْأَثْمِيّ: مادر بیچه انداخت، سقط جنین کرد. ۵. - عَدَدًا مِنْ عَدَدٍ: شماره‌ای را از شماره‌ای دیگر کم کرد، تفریق کرد. ۶. - الثَّوبَ عَلَيْهِ: لباس را روی او کشید، بر او پوشاند. ۷. - ت النَّوِيّ به: از قصد و نیت خود دور شد.

طَّرَحَ - طَّرَحاً: ۱. غمگین شد. (لا). تَرَخ. ۲. فراخ‌زندگانی و خوش و مرفه‌حال شد. ۳. دور شد. ۴. بدخوی شد.

الطَّرَح: ۱. مصد طَرَخ. ۲. جای دور. - طَرَاح.
الطَّرَح: ۱. مصد طَرَخ. ۲. [حساب]: تفریق، منها کردن، کم کردن عددی از عدد بزرگتر. عدد اول را «مَطَّرُوحٌ مِنْهُ» مفروقٌ مِنْهُ و عدد دوم را «مَطَّرُوحٌ مَفْرُوقٌ» گویند و

بمشی سَ: فلاتی راست و خدنگ راه می‌رود. ۵. «فَرَسَانٌ سَ»: سواران حمله‌ور به یکدیگر.

الطَّرَار ج: ۱. طَرَّة و ۲. طَرَّة و ۳. طَرِنْد.

الطَّرَاز: ۱. روش، سبک، گونه، مُد. ۲. نقش و نگارِ جامه. ۳. جایی که در آن پارچه‌های نیکو می‌بافند.

الطَّرَاوَة: گلدوزی، حاشیه‌دوزی، نگارگری روی پارچه و لباس.

الطَّرَاطِق ج: طَرَطَق.

الطَّرَاف ج: ۱. طَرَف. و ۲. طَرِيف. و ۳. طَرَفَة. و ۴. خرگاه ادیم، چادر چرمین، خیمهٔ پوستی. ۵. شکوه و بزرگی، شرف. ۶. آنچه از کنارهای کشتزار و محصول به دست می‌آید. ج: طَرَف.

الطَّرَاق: ۱. چرم کفش. ۲. هر پاره چرمی که کفش را با آن وصله کنند. ۳. چرم یا ورقه‌ای آهن که به اندازهٔ سپر چوبین و مانند آن بترند و بر روی آن بکوبند. ج: طَرُق و طَرَقَة.

الطَّرَامَة: ۱. سبزی یا کبودی دندانها. ۲. باقیماندهٔ غذا در میان و بیخ دندانها. ۳. بُزاق خشکیدهٔ دهان بر روی لب.

الطَّرَامِحَة ج: طَرِمَاح.

الطَّرَامِيح ج: طَرِمَاح.

الطَّرَامِيْس ج: طَرْمُوس (منت) - طَرْمُوث.

طَرَبَ - طَرَباً عَنْ الطَّرِيقِ: به سبب سرمستی و شادمانی از راه منحرف شد.

طَرَبَ - طَرَباً: ۱. از شادمانی به جنبش درآمد، شادمان شد، به نشاط درآمد. ۲. از اندوه تکان خورد، اندوهگین شد. (از اضداد).

الطَّرَب: ۱. مصد طَرَب. ۲. آسودگی و سبکی به سبب شادمانی یا شنیدن آواز خوش. ۳. بی‌خوبی و ترک علاقه و سبک شدن به سبب اندوه (از اضداد) ۴. نوعی آواز خواندن، گرداندن صدا در گلو، چه‌چه زدن. ج: طَرُوب (غیا، آنت).

الطَّرَب: ۱. شادمان. ۲. اندوهگین (از اضداد).

الطَّرَب ج: طَرُوب.



الطَّرِوش

طَرَّأَ تَطَرَّأً و **طَرَّوَأَ** (ط ر أ) ۱. الشیءُ: آن چیز روی داد، واقع شد، اتفاق افتاد. ۲. علیهِ: ناگهان پیش او آمد، بر او وارد شد.

طَرَّوُتٌ طَرَّاءٌ و **طَرَّاءَةٌ** (ط ر أ) الشیءُ: آن چیز نرم و نازک و تر و تازه شد، باطراوت شد. ۲. طَرَّوُتٌ: الرجلُ: آن مرد خوشخوی و بزرگواری شد.

الطَّرَّاءَةُ ۱. «السَّیْلُ»: یکباره سرازیر شدن سیل و شتاب و شدت آن. ۲. بزرگترین بخش سیل، قسمت عمده سیل.

طَرَّأَ طَرَّوَأً (ط ر و) علیهِ: ناگهان پیش او آمد، بر او وارد شد، از جایی دور بر او درآمد.

الطَّرَّاءُ ۱. آنچه غیر از خاک و سنگ و شن روی زمین باشد، آنچه روی زمین است و غیر از خلقت و ذات آن باشد. ۲. مخلوق بی حد و شمار.

الطَّرَّاءُ ج: طَرَّیءٌ.

الطَّرَّاءُ ج: طَرَّائٍ (به معانی ۱ و ۲).

الطَّرَائِحُ ج: طَرَّوْحَةٌ.

الطَّرَائِدُ ج: طَرَّیْدَةٌ.

الطَّرَائِفُ ۱. ج: طَرَّیْفَةٌ. ۲. ظروف و چیزهای هنری یا تاریخی یا مالی کمیاب و کهن و گرانبها، عتیقه، آنتیک.

۳. «الكلام»: سخنان برگزیده و شنیدنی

الطَّرَائِقُ ۱. ج: طَرَّیْقَةٌ. ۲. طبقه‌های آسمان. ۳. فرقه‌های مختلف اندیش. ۴. «الدَّهْرُ»: گردش و فراز و نشیبهای روزگار. ۵. «ثوبٌ»: جامه کهنه.

الطَّرَائِیْرَةُ یو مع: سه پایه یا چهارپایه‌ای که ظروف یا اشیاء زینتی را بر روی آن گذارند، میز عسلی.

الطَّرَائِیْلُ ج: ۱. طَرَّیْبَالٌ. ۲. طَرَّیْبِیْلٌ.

الطَّرَائِیْثُ ج: طَرَّیْثُوثٌ.

الطَّرَاحُ: جای دور ۲. طَرَّحٌ (به معنی ۲).

الطَّرَاحُ: نوعی گشتی که باید حریف را بی‌آسببی بر زمین افکند. ۲. طَرَّاحَةٌ و ۳. طَرَّاحٌ (معنی ۳).

الطَّرَاحِنَةُ ج: طَرَّاحَانٌ و طَرَّاحَانٌ.

الطَّرَادُ: ۱. مصد طَارَدَ. ۲. ج: طَرَّیْدٌ (به معنی ۴). ۳. نیزه کوتاه. ۴. «المشی»: راست راه رفتن. «فلانٌ

الطَّخَّاطُخُ: ابرو در هم کشیده، سیگرمه در هم کشیده، اخم کرده، اخمو.

طَخَّخَ طَخَّخَةً و **طَخَّخَا** ۱. الشیءُ: آن چیز را در هم فشرد، آن را مُجاله کرد. ۲. الغیْمُ اللیلُ: ابر بر سباهی و تاریکی شب افزود. ۳. الضَّاحِکُ: شخص خندان در خنده آواز طَخَّ طَخَّ برآورد، قَهقهه زد.

الطَّخَّفَةُ: ابر نازک و تُنک. ج: طَخَّافٌ.

طَخَّمَ تَطَخَّمَ (ل ط خ) ۱. بر سر بینی او زد. ۲. اللحمُ: گوشت را گذاشت تا خشک شد و رنگ به سیاهی زد. ۳. تَكَبَّرَ کرد ۲. طَخَّمَ (لسه، الر).

طَخَّمَ تَطَخَّمَ الرَّجُلُ: آن مرد بزرگی فروخت، تکبر کرد.

الطَّخْمُ: ۱. مصد طَخَّمَ تَطَخَّمَ. ۲. مرد متکبر. ج: طَخَّامٌ. **الطَّخْمُ** ج: طَخَّامَةٌ (به معنی ۱).

الطَّخْمَاءُ: ۱. مؤنثٌ أَطَخَمَ. ج: طَخَّمٌ. ۲. ابری که جلوی آن سیاه و بقیه‌اش سفید باشد.

الطَّخْمَةُ: ۱. نوک بینی کوچک و ظریف. ۲. غلَّةٌ بَرٌّ.

الطَّخْمَةُ: سیاهی نوک بینی برخی از حیوانات.

الطَّخْوَاءُ: شب سیاه و ظلمانی. ج: طَخَّوٌ. ۲. طَخَّیاءٌ.

الطَّخْیُ ج: طَخَّیَةٌ (به معنی ۲، ۳).

الطَّخْیُ ج: طَخَّیَةٌ.

الطَّخْیاءُ: ۱. شب بسیار تاریک و ظلمانی. ۲. سخن نامفهوم، جمله‌ای که معنایش روشن نباشد.

الطَّخْیَةُ: ۱. شخص نادان، گول، کم‌خرد. ج: طَخَّیْونٌ. ۲. وه، غم. ۳. پاره ابر بلند (لا). ج: طَخَّیٌ.

الطَّخْیَةُ: ۱. تاریکی شدید. ۲. پاره ابر سیاه و تاریک. ج: طَخَّیٌ.

الطَّخْیِمُ: گوشت خشک شده که رنگ به سیاهی زند.

الطَّخْیونُ ج: طَخَّیْنَةُ (الر).

الطَّرَّاءُ ج: طَرَّائٍ (به معانی ۱ - ۳، قا).

الطَّرَّانُ ۱. راه، طریق. ۲. کار بد. ۳. کار غریب و ناشناخته. ۴. «کلام طَرَّائِنِ»: سخن زشت و خارج از ادب نیکو.

۵. «حمام طَرَّائِنِ»: کبوتری که از راهی دور و جایی ناشناس آمده است.



الطَّرَائِفُ

طَخْرِيَّة : لکّه ابر. ← طَخْرَة.
طَخَطَحَ طَخَطَحَةً و **طَخَطَاحاً** : ۱. الحجَزَ : سنگ را شکست و تگّه تگّه و پراکنده کرد. ۲. القومَ و بهم: آن گروه را پراکنده و هلاک کرد. ۳. ماله: مال او را پراکنده کرد. ۴. الرجلَ: آن مرد خندید.
طَحَلَّ ت **طَحَلَّلاً** ۱. به طحال او زد. ۲. الإثاءَ: ظرف را پُر کرد.
طَحَلَّ ت **طَحَلَّلاً** : ۱. طحال او بزرگ شد. ۲. الماءَ: آب فاسد و بدبوی شد. ۳. الشیءَ: آن چیز خاکستری رنگ شد.
طَحَلَّ الرجلَ: آن مرد دچار درد طحال شد، طحالش درد گرفت.
الطَّحِلُ : ۱. شخص بزرگ طحال، آن که طحالش بزرگ شده باشد. ۲. خشمگین. ۳. پُر، انباشته، لبالب. ۴. آبی که روی آن خزه و جُل و زغ بسته باشد، آب خزه بسته.
الطُّحَلُ ج: طحال.
الطُّحَلُ ج **أطحل**.
طَحَلَبَ طَحَلَبَةً ۱. الماءَ: روی آب خزه بست، جُل وزغ نشست. ۲. ت الأرضَ: زمین سبزه درآورد. ۳. ه: او را کشت.
الطَّخَلْبُ و الطُّخَلْبُ و الطُّخَلْبُ: خزه روی آبهای راکد، جُل وزغ. ج: طحالب.
الطُّخَلْبِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: خزه‌ها.
الطُّخَلَّةُ: رنگ خاکستری.
طَحَمَ ت **طَحَمَةً** علیه: بر او پرید، حمله کرد (از گویش عامه و شاید تحریف قَحَم باشد، المن).
الطَّحَمُ ج: طحمة.
الطُّحَمُ ج: ۱. طحمة و ۲. طحمة.
الطُّحَمَاءُ: گیاه شوکران.
الطُّحَمَةُ و الطُّحَمَةُ: ۱. مرد سخت‌ستیز، جنگاور دلیر بی‌پاک. ۲. شتران بسیار. ج: طحَم.
الطُّحَمَةُ و الطُّحَمَةُ و الطُّحَمَةُ: ۱. گروه انبوه مردم. ۲. قسمتی عظیم از سیل روان. ۳. بیشترین پاره شب. ج: طحام و طحَم.
طَحَنَ ت **طَحْنًا** ۱. الحَبَّ: دانه را آرد کرد. ۲. ت المنيَّةَ القومَ: مرگ آن گروه را هلاک کرد. ۳. ت الحيةَ: مار چنبره زد.
المِطْحَنُ: آرد ← **طَحِين**.
المِطْحَنُ ج: طحون.
المِطْحُورُ: ۱. تند، شتابنده. ۲. کمان دور پرتاب، دور زن. ج: طحُر.
المِطْحُومُ: بسیار راننده و دفع‌کننده.
المِطْحُونُ: ۱. لشکرگران، سپاه بزرگ. ۲. جنگ فراگیر. ۳. آسیابان. ۴. شتران بسیار. ۵. گله بزرگ گاو و گوسفند. ج: طحْن.
طَحَى ت **طَحِيًّا** (ط ح ی): ۱. بر پشت خوابید، دراز کشید. ۲. پهن شد، گسترده شد.
طَحَى ت **طَحِيًّا** ۱. الشیءَ: آن چیز را گسترانید. ۲. دراز کشید، خوابید.
الطَّحِيَّةُ: پاره‌ای ابر.
الطَّحِينُ: ۱. دانه کوبیده، آسیاب شده. ۲. آرد.
الطَّحِينِيَّةُ: اردهٔ ساییده و صاف شده.
طَحَا ت **طَحْوًا** ۱. ه: او را دور کرد، کنار زد.
طَحَا ت **طَحْوًا** و **طُحْوًا** ۱. الشیءَ: آن چیز بالاگرفت، دور شد. ۲. ه: اللیلَ: شب بسیار تاریک شد.
الطَّحَا: ۱. ابر سفید بلند. ۲. اندوه دل، غصه. ۳. پوشش، پرده.
الطَّحَارِيرُ ج: طَحْرُور و طَحْرُورَة.
الطَّحَافُ ج: طَحْفَة.
المِطْحَامُ ج: طَحْم.
طَحَّ ت **طَحْحًا** الرجلَ: آن مرد بدخوی و خَلق شد.
طَحَّ ت **طَحْحًا** و **طُحْحًا**: ۱. بدخوی شد. ۲. رفتارش بد شد. ۳. ه: الشیءَ: آن چیز را انداخت و دور کرد. ۴. ه: الشیءَ: آن چیز را به دور پرتاب کرد.
طَحَّ ت **طَحْحِيحًا**: با حروف طاء و خاء آواز برآورد، طح کرد، به بجه گفت «تَحَّه!» تا وی را از خوردن چیزی یا دست زدن بدان باز دارد.
المِطْحُرُورُ و المِطْحُرُورَة: ابر بلند. ج: طَحَارِير.

طَحَلَّ ت **طَحَلَّلاً** ۱. به طحال او زد. ۲. الإثاءَ: ظرف را پُر کرد.
طَحَلَّ ت **طَحَلَّلاً** : ۱. طحال او بزرگ شد. ۲. الماءَ: آب فاسد و بدبوی شد. ۳. الشیءَ: آن چیز خاکستری رنگ شد.
طَحَلَّ الرجلَ: آن مرد دچار درد طحال شد، طحالش درد گرفت.
الطَّحِلُ : ۱. شخص بزرگ طحال، آن که طحالش بزرگ شده باشد. ۲. خشمگین. ۳. پُر، انباشته، لبالب. ۴. آبی که روی آن خزه و جُل و زغ بسته باشد، آب خزه بسته.
الطُّحَلُ ج: طحال.
الطُّحَلُ ج **أطحل**.
طَحَلَبَ طَحَلَبَةً ۱. الماءَ: روی آب خزه بست، جُل وزغ نشست. ۲. ت الأرضَ: زمین سبزه درآورد. ۳. ه: او را کشت.
الطَّخَلْبُ و الطُّخَلْبُ و الطُّخَلْبُ: خزه روی آبهای راکد، جُل وزغ. ج: طحالب.
الطُّخَلْبِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: خزه‌ها.
الطُّخَلَّةُ: رنگ خاکستری.
طَحَمَ ت **طَحَمَةً** علیه: بر او پرید، حمله کرد (از گویش عامه و شاید تحریف قَحَم باشد، المن).
الطَّحَمُ ج: طحمة.
الطُّحَمُ ج: ۱. طحمة و ۲. طحمة.
الطُّحَمَاءُ: گیاه شوکران.
الطُّحَمَةُ و الطُّحَمَةُ: ۱. مرد سخت‌ستیز، جنگاور دلیر بی‌پاک. ۲. شتران بسیار. ج: طحَم.
الطُّحَمَةُ و الطُّحَمَةُ و الطُّحَمَةُ: ۱. گروه انبوه مردم. ۲. قسمتی عظیم از سیل روان. ۳. بیشترین پاره شب. ج: طحام و طحَم.
طَحَنَ ت **طَحْنًا** ۱. الحَبَّ: دانه را آرد کرد. ۲. ت المنيَّةَ القومَ: مرگ آن گروه را هلاک کرد. ۳. ت الحيةَ: مار چنبره زد.
المِطْحَنُ: آرد ← **طَحِين**.
المِطْحَنُ ج: طحون.
المِطْحُورُ: ۱. تند، شتابنده. ۲. کمان دور پرتاب، دور زن. ج: طحُر.
المِطْحُومُ: بسیار راننده و دفع‌کننده.
المِطْحُونُ: ۱. لشکرگران، سپاه بزرگ. ۲. جنگ فراگیر. ۳. آسیابان. ۴. شتران بسیار. ۵. گله بزرگ گاو و گوسفند. ج: طحْن.
طَحَى ت **طَحِيًّا** (ط ح ی): ۱. بر پشت خوابید، دراز کشید. ۲. پهن شد، گسترده شد.
طَحَى ت **طَحِيًّا** ۱. الشیءَ: آن چیز را گسترانید. ۲. دراز کشید، خوابید.
الطَّحِيَّةُ: پاره‌ای ابر.
الطَّحِينُ: ۱. دانه کوبیده، آسیاب شده. ۲. آرد.
الطَّحِينِيَّةُ: اردهٔ ساییده و صاف شده.
طَحَا ت **طَحْوًا** ۱. ه: او را دور کرد، کنار زد.
طَحَا ت **طَحْوًا** و **طُحْوًا** ۱. الشیءَ: آن چیز بالاگرفت، دور شد. ۲. ه: اللیلَ: شب بسیار تاریک شد.
الطَّحَا: ۱. ابر سفید بلند. ۲. اندوه دل، غصه. ۳. پوشش، پرده.
الطَّحَارِيرُ ج: طَحْرُور و طَحْرُورَة.
الطَّحَافُ ج: طَحْفَة.
المِطْحَامُ ج: طَحْم.
طَحَّ ت **طَحْحًا** الرجلَ: آن مرد بدخوی و خَلق شد.
طَحَّ ت **طَحْحًا** و **طُحْحًا**: ۱. بدخوی شد. ۲. رفتارش بد شد. ۳. ه: الشیءَ: آن چیز را انداخت و دور کرد. ۴. ه: الشیءَ: آن چیز را به دور پرتاب کرد.
طَحَّ ت **طَحْحِيحًا**: با حروف طاء و خاء آواز برآورد، طح کرد، به بجه گفت «تَحَّه!» تا وی را از خوردن چیزی یا دست زدن بدان باز دارد.
المِطْحُرُورُ و المِطْحُرُورَة: ابر بلند. ج: طَحَارِير.



الطُّحَمَاءُ

نخستین عامل تولید یعنی زمین و آب و هوا و گرما و نور.

الطبیعی : ۱. منسوب به طبیعت، وابسته به طبیعت، طبیعی. ۲. آن که همه چیز را منسوب به طبیعت داند و به عالم ماوراء طبیعت توجهی نداشته باشد، دهری، طبیعی‌مذهب. ۳. عالم علم طبیعی، طبیعی‌دان، طبیعت‌شناس.

الطبیعیات : علوم طبیعی، علمی که از قوانین حاکم بر طبیعت و جهان هستی بحث می‌کند، علوم فیزیکی.

الطبیق : ۱. برابر، مطابق. ج : طَبَقَاء (لا) و طَبِیق. ۲. ساعتی از شب. ج : طَبِیق و طَبَقَان.

طَبْتُ الشیء : آن چیز را با کف دست یا پای خود فشار داد تا حرکت دهد، آن را هل داد.

الطَّبْتُ : بازی کودکان با پاره چوبی پهن و گرد که بدان (مِطْبَئَة) گویند و آن را از یکدیگر می‌ریزند، نوعی بازی دست‌هسته کودکان.

الطَّبْرَة : ۱. لای، لجن، لوش. ۲. آب غلیظ. ۳. فراخی زندگانی.

طَبَجَنَ **تَطَجِنًا** (ط ج ن) الشیء : آن را بریان کرد و پخت.

طَبَجَنَ **طَجْنًا** الشیء : آن چیز را بریان کرد و پخت.

طَحَا **طَحْوًا** (ط ح و) الشیء : آن چیز پهن و گسترده شد. ۲. الشیء : آن چیز را گسترده پهن کرد

(لازم و متعدی). ۳. الشیء : آن چیز دور شد. ۴. الشیء : آن را دور کرد، پس زد (لازم و متعدی) ۵. به

سمتی رفت. ۶. مُرد، هلاک شد. ۷. القوم : جماعت یکدیگر را راندند، هل دادند. و ۸. القوم : آن قوم

بسیار و در زمین پراکنده شدند. ۹. المكان : آنجا فراخ شد. ۱۰. الشیء : آن چیز را فراخ کرد. ۱۱. الشیء : آن چیز را انداخت. ۱۲. بالکرة : توپ را

انداخت، پرت کرد. ۱۳. خوابید، دراز کشید. ۱۴. به شحمه : چاق شد، پیه آورد. ۱۵. او را به زمین زد.

۱۶. القمر : ماه تابید، درخشید. ۱۷. به همته : فکر و اندیشه او را به هر سویی کشاند.

الطحا : ۱. پهن شده و گسترده بر زمین. ۲. زمین گسترده. ج : أطحاء.

الطحاة ج : طاحی (به معنی ۱).

الطحار : ۱. مصر طَحَرَ. ۲. سخت نفس کشیدن، به ناله نفس برآوردن ← زحیر.

الطحاریر ج : طحور.

الطحال : بیماری سپرز، مرض طحال.

الطحال : ۱. [تشریح] : طحال، سپرز. ج : طحل و أطحلة و طحالات. ۲. شریان طحالی، سرخ‌رگ سپرزی.

۳. ورید طحالی، سیاه‌رگ سپرزی.

الطحالب ج : طحلب و طحلب و طحلب.

الطحالی : منسوب به طحال، طحالی، سپرزی.

الطحام ج : ۱. طخمه و ۲. طخمه.

الطحانة : آسیابانی.

طَحَّ **طَحًا** الشیء : آن چیز را چنان انداخت که بر زمین پهن و گسترده شد.

الطحان : ۱. آسیابان. ۲. آردفروش. ج : طحانة. مؤ : ایضاً : طحانة.

الطحانة : ۱. مؤنث طحان. ۲. آسیاب. ۳. ج : طحان.

طَحَنَ **تَطْحِنًا** (ط ح ن) الحَب : دانه را بسیار ریز و آرد کرد.

طَحَى **تَطْحِيَةً** (ط ح و) ۱. آن را بسیار پهن و گسترده کرد. ۲. الشیء : آن چیز پهن و گسترده شد.

طَحَرَ **طَحْرًا** ۱. ت العین قذاها : چشم‌خاشاک خود را بیرون انداخت. ۲. ت الریح السحاب : باد ابرها را پراکنده ساخت.

طَحَرَ **طَحْرًا** و **طَحِيرًا** و **طَحَارًا** : نفس خود را بسختی و با ناله به در آورد، نالان نفس کشید.

الطحیر : ابر سبک و تُنک و پراکنده. واحدش طَحْرَة است.

الطحور ج : طحور.

الطخورة : یک پاره ابر، لگه‌ای ابر. ← طخریة.

الطخزور : ابر سبک و کم. ج : طحاریر.

الطخزوة : یک تگه ابر.



القلخال

طبقة زمین، چینه «- الحجر الزملي»: چینه یا لایه سنگ ماسه‌ای. «- الحجر الجيري»: چینه یا لایه سنگ آهکی. ۶ [زیست‌شناسی]: دسته‌ای بزرگ در تقسیم‌بندی گیاهان و جانوران، طبقه. ج: طبقات.

الطَّبَقَةُ: دام شکار، تله. ۲. ساعتی از روز. ج: طبق. طَبَلٌ مَّ طَبَلًا: طبل زد، دَهَلٌ زد، کوس نواخت.

الطَّبَلُ: ۱. مص. ۲. طبل، دَهَلٌ، کوس، تَبیره. ج: طَبُولٌ و أَطْبَالٌ. ۲. «بَرُودٌ -»: ردهایی که امیران مصر می‌پوشیدند.

الطَّبَنَةُ: ۱. طَبَلٌ کوچک که یک طرف آن پوست کشیده باشند، طبلک. ۲. «مُ الْمِكْنِج»: صفحه تَرْمَز، دیسک. ترمز چرخ اتومبیل. ۳. [تشریح] «مُ الْأُذُن»: پرده صماخ گوش.

الطَّبَنِيَّةُ: ۱. پولهای مالیات، درآمد نقدینه خراج. ۲. ایتالیایی مع: میزگرد کوتاه غذاخوری. ج: طَبَالِيّ.

طَبَنٌ مَّ طَبِنًا ۱. التَّارُ: آتش را زیر خاکستر نهفت تا دوام یابد، (اصطلاحاً) آتش را آخته کرد. ۲. «الشيء وله به»: آن چیز را دریافت و فهمید، به آن آگاهی یافت، داننا شد. ۳. «ه أو له»: او را فریب داد، کلاه سر او گذاشت، به او نیرنگ زد.

طَبِنٌ مَّ طَبِنًا و طَبَانَةٌ و طَبَانِيَّةٌ و طَبُونَةٌ الشيء أو له أو به: به آن چیز آگاهی یافت، داننا شد، زیرک گردید.

الطَّبْنُ: ۱. مص. طَبْنٌ. ۲. زیرک. ۳. گروه بسیار. ۴. لاشه مردار که برای شکار جانوران دیگر طعمه کنند. ۵. خطی دایره‌وار که کودکان در آن بازی کنند و آن را «آسیاب» خوانند. و به فارسی «سَدْرَه» گویند - طَبْنٌ و طَبْنٌ و طَبْنَةٌ (لس). ج: طَبْنٌ و (لا) طَبَانٌ.

الطَّبْنُ ج: طَبْنَةٌ.

الطَّبْنُ: ۱. خانه گلی. ۲. هیمة و چوب خشک که بر روی زمین بماند. ۳. لاشه مردار که برای شکار دیگر جانوران طعمه کنند. ۴. خطی دایره‌وار که کودکان در آن بازی کنند و آن را «آسیاب» خوانند و به فارسی «سَدْرَه» گویند - طَبْنٌ و طَبْنٌ و طَبْنَةٌ (لس).

الطَّبْنُ ۱. ج: طَبْنَةٌ. ۲. لاشه مردار که برای شکار دیگر



الطَّبَلُ



الطَّبَنَةُ

جانوران طعمه کنند. الطَّبْنُ: ۱. طنبور، رباب (از آلات موسیقی) و ۲. عود. ۳. لاشه مردار که برای شکار دیگر جانوران طعمه کنند. ۴. خطی دایره‌وار که کودکان در آن بازی کنند و آن را «آسیاب» خوانند و به فارسی «سَدْرَه» گویند - طَبْنٌ و طَبْنٌ و طَبْنَةٌ (لس).

الطَّبْنَةُ: زیرکی، دانایی. ج: طَبْنٌ.

الطَّبْنَةُ: ۱. آواز طَبْنُور. ۲. بازی کودکان در خطی دایره‌وار که خود آن را «آسیاب» خوانند و به فارسی «سَدْرَه» گویند - طَبْنٌ و طَبْنٌ و طَبْنَةٌ (لس). ج: طَبْنٌ.

الطَّبْنَجَةُ تَر مَع: تپانچه، هفت‌تیر.

الطَّبْنُوعُ ج: طَبْنِجٌ.

الطَّبْنُولُ ج: طَبْنُلٌ.

طَبْنِيٌّ مَّ طَبْنِيًّا (ط ب ی) ۱. «ه إليه»: او را با لطف و نرمی به سوی خود خواند، از او دل ربود. ۲. «ه عنه»: او را از آن چیز بازگرداند، متصرف کرد. ۳. «ه»: او را رهبری کرد، برد.

طَبْنِيٌّ مَّ طَبْنِيًّا (ط ب ی) ۱. ت الناقه: سر پستانهای ماده شتر آویخته شد. ۲. «ت المرأة»: آن زن از دل خود فرمانبرداری کرد.

الطَّبْنِيُّ و الطَّبْنِيُّ: سر پستان شیردار، دکمه و نوک پستان. ج: أطباء.

الطَّبْنِيْبُ: ۱. پزشک. ۲. دانشمند در انواع علوم، دانا و ماهر، کاردان، آگاه به امور. ۳. آشنا به هر کار. ج: أطباء و أطبئة.

الطَّبْنِيْبِيَّةُ: ۱. مؤنث طَبْنِيْبٌ. ۲. قواره یا تگه‌ای دراز از پارچه. ۳. پاره زمینی یا پاره ابری یا ریگ‌توده‌ای دراز. ج: طَبْنَائِبٌ.

الطَّبْنِيْبِيْخُ: ۱. خوراکی پخته، پختنی. ۲. آجر پخته شده با آتش. ۳. گچ. ج: أطبِيخَةٌ.

الطَّبْنِيْبِيْعَةُ: ۱. جهان هستی، طبیعت، عالم موجودات. ۲. سرشت، خمیره. ج: طبائع. ۳. «مُ الأربع»: چهار طبیعت از نظر پیشینیان شامل: گرمی و سردی و تری و خشکی. ۴. «علمٌ -»: علم فیزیک. ۵. [اقتصاد]:

طَبَّطَبَ طَبَّطَبَةً وَ طَبَّطَباً ۱. الماء: آب صدا کرد، شُرُّر کرد. ۲. الماء: با کف دست بر سطح آب زد و صدایی برآورد. ۳. - الكُرَّة: با چوگان برگوی یا با راکت بر توپ زد و آن را به هوا پرتاب نمود. ۴. - السَّيْلُ: سیل صدا کرد، غَزید، خروش سیل برخاست. ۵. - الوادی: سیل یا آب در دره سرازیر شد، روان شد. **الطَّبَّطَبَةُ** ۱. مصد. ۲. آواز آب و مانند آن، شُرُّر آب. ۳. آواز پا در راه رفتن، صدای گام نهادن. ۴. خروش سیلاب.

الطَّبَّطَبِيَّةُ: ۱. تازیانه، شلاق. ۲. صدای شلاق زدن. **طَبَّعَ طَبَّعاً** ۱. الكتاب: کتاب را چاپ کرد. ۲. - الله الخَلْقُ: خدا آفریدگان را آفرید. ۳. - ه الله على كذا: خدا او را بر آن سرشت آفرید. ۴. - الشيء: آن چیز را تصویر و نقاشی کرد، آن را با قلم کشید. ۵. الدرهم: سکه زد. ۶. - السيف و نحوه: شمشیر و مانند آن را ریخته‌گری کرد، ساخت. ۷. - الإناء: ظرف را پُر کرد. ۸. - على الكتاب: نامه را مَهر کرد. ۹. - الله على قلبه: خدا بر دل او مَهر نهاد، آن را قفل کرد تا هدایت نیابد. ۱۰. - الدابة: بر ستور بیش از توانش بار نهاد. ۱۱. - الشيء: آن چیز را آلوده کرد.

طَبَّعَ طَبَّعاً ۱. تن او آلوده یا جسم او عیب‌دار شد. ۲. طبیعت و خوی او تباه و پلید شد. ۳. - السيف و نحوه: شمشیر و مانند آن زنگار بست، زنگ زد. ۴. - الثوب: جامه چرکین شد.

الطَّبَّعُ: ۱. مصد. طَبَّعَ. ۲. چرک، پلیدی، کثافت. ۳. عیب. ۴. زنگار. ج: أطباع.

الطَّبَّعُ: ۱. چرکین، آلوده، کثیف. ۲. پست، فرومایه. ۳. شمشیر زنگ‌زده، زنگار بسته. ج: أطباع.

الطَّبَّعُ: ۱. مصد. طَبَّعَ. ۲. خوی، سرشت، طبیعت، نهاد، خمیره. ج: طباع. ۳. مثل، مانند. ۴. چاپچی. ج: أطباع.

الطَّبَّعُ: ۱. جای فرو رفتن آب در زمین. ۲. پُری پیمانانه. ۳. پُر بودن ظرف. ۴. رودخانه. - طَبَّع (الر). ج: طباع و طَبَّوع.

الطَّبَّعُ: ج: أطبع.

الطَّبَّعَانُ: آنچه با آن مَهر کنند، مَهر نامه **الطَّبَّعَةُ** ج: طابع (به معنی ۱ و ۲).

الطَّبَّعِيُّ: طبیعی، فطری.

الطَّبَّعِيَّةُ: طبیعی بودن حالتی، نُرمال بودن

طَبَّقَ طَبَّقاً الید: دست را مُشت کرد.

طَبَّقَ طَبَّقاً ۱. السحاب: ابر همهٔ آسمان را پوشاند.

۲. - ت الأصابع: انگشتها به کف دست چسبید. ۳. -

ت يده: دستش به پهلو چسبید و باز نشد.

طَبَّقَ طَبَّقاً وَ طَبَّقاً ۱. الشيء: اطراف آن چیز به هم

پیوست، بسته شد. ۲. آغاز کرد، بنا نهاد. - «يقرأ»: آغاز

به خواندن کرد. مانند طَفَّقَ و بَدَّه است.

الطَّبَّقُ: ۱. مصد. طَبَّقَ. ۲. برابر، همسان، مطابق، طبق.

۲. پوشش، سرپوش. ۳. بشقاب بزرگ، ذُوری، دیس،

سینی. ۴. نسل مردمی، دسته‌ای از مردم. ۵. حالت،

وضع، شأن. ۶. روی زمین. ۷. مَلخ انبوه. ۸. باران

فراگیر. ۹. پاره‌ای بسیار از روز یا شب. ۱۰. [تشریح]:

غضروف میان هر دو مهرهٔ پشت، دیسک. ۱۱. «بنات

-»: بلاها. و ۱۲. سنگ پشته‌ها. ۱۳. «أم -»: بلا.

مصیبت. ۱۴. «أبو -»: ماهی حمد ج: أطباق. ۱۵.

«أطباق الرأس»: استخوانهای سر.

الطَّبَّقُ: ۱. به هم پیوسته. ۲. روی هم افتاده

الطَّبَّقُ ج: طَبَّقَةٌ.

الطَّبَّقُ: مطابق، برابر «نسخة - الأصل»: رونوشت برابر

اصل است. ۲. گروهی مردم یکدل و یک‌رأی. ۳.

ساعتی از روز. ۴. بار درختی است که آن را کشمش

کولی گویند. واحد آن طَبَّقَةٌ است. ۵. سریشم، نوعی

چسب که پرنده‌گان کوچک به آن چسبند و شکار شوند.

۶. سریش، چسب. - دَبَّقَ.

الطَّبَّقُ ج: طَبَّقُ.

الطَّبَّقَاءُ ج: طَبَّقُ (به معنی ۱).

الطَّبَّقَانُ ج: طَبَّقُ.

الطَّبَّقَةُ: ۱. درجه، مرتبه. ۲. رسته، صف «طَبَّقَاتُ

النَّاسِ»: رسته‌های مردم. ۳. حالت، وضع. ۴. طبقه و

اشکوب ساختمان. ۵. [زمین‌شناسی] «- الأَرْضِ»:



اَبْر طَبَّقُ

شد، همه گیر شد، عمومیت یافت «- ت شهرته الآفاق»؛
 آوازه اش همه جا را گرفت. ۲. - السحاب السماء: ابر
 آسمان را پوشاند. ۳. - الماء وجه الأرض: آب روی
 زمین را پوشاند. ۴. - السیف المفضل: شمشیر به بند
 استخوان رسید و اندام را جدا کرد. ۵. - الفرس: اسب
 چهارنعل تاخت. ۶. - فی قوله: سخن صواب گفت. ۷.
 - الحاکم: قاضی حکم درست داد. ۸. - القاعدة:
 صحت آن اصل را با قواعد علمی تطبیق کرد و ثابت
 نمود. ۹. - القانون: قانون را اجرا کرد یا بر مورد تطبیق
 داد.

طَبَّلَ تَطْبِئلاً (ط ب ل): بسیار طبل زد.

الطَّبَّوعُ: شپشی که در میان موهای زهار و زیر بغل و
 ابرو زندگی می کند و رشک می گذارد، شپشه بدن،
 دیوک.

طَبَّخَ تَطْبِخاً (ط ب خ): ۱. الطَّعام: خوراک را پخت. ۲. -
 اللحم: گوشت را کباب کرد. ۳. - الأجر: آجر را پخت،
 آجرپزی کرد. ۴. - القدر: خوراک داخلی دیگر را پخت،
 دیگر پز کرد.

الطَّبَّخُ: ۱. مص. ۲. آنچه پخته شود، پختنی.

الطَّبَّخُ ج: أطبخ.

طَبَّرَ تَطْبِيراً (ط ب ر): ۱. جهید، برجست، پرش کرد. ۲. پنهان
 شد. ۳. - ه: او را با تَبَّرَ زد.

الطَّبَّرُ: تبر، تبرزین. ج: أطبار.

الطَّبَّرُ ح: أطبخ.

الطَّبَّرُ ف: مع: تبرزد، نوعی شکر. ۲. نبات، قند
 بلورین.

الطَّبَّرُ زین ف: مع: تبرزین، از انواع جنگ افزار.

طَبَّرَ تَطْبِيراً (ط ب ر): ۱. طَبَّرَ: مَشَّك را پُر کرد. - الشیء: آن
 چیز را انباشت، پُر کرد.

الطَّبَّرُ: پایه و کرانه کوه. ۲. شتر دوکوهانه. ج: أطبار.

الطَّبَّشُورَة: گچ تخته سیاه، قلم گچی که با آن بر تخته
 سیاه نویسند. ج: طَبَّاشیر.

الطَّبَّاطَة: راکت که با آن توپ تنیس و مانند آن را زنند،
 چوگان.

(E) ۲۴. طَبُّ الْكَلْبِي: پزشکی بیماریهای گلیوی.

(E) ۲۵. Nephrology: طَبُّ نَفْسَانِي، طَبُّ النَّفْس، طَبُّ

عَقْلِي، طَبُّ الْأَمْرَاضِ الْعَقْلِيَّة: روانپزشکی، پزشکی

بیماریهای روانی و روان درمانی. Psychiatry,

(E) ۲۶. Psychotherapy: طَبُّ وَقَالِي: پزشکی

پیشگیری. (E) Preventive medicine (۱۱ - ۲۷ المو).

الطَّبُّ: ۱. مهارت، کارگشتگی، استادی، چیره دستی.

۲. افسون، جادو، سحر.

الطَّبَّاح: آشپز.

الطَّبَّار: نوعی انجیر. واحد آن طَبَّارَة است.

الطَّبَّاع: ۱. صیغه مبالغه طابع. ۲. چاپچی، مطبوعه چی،

۳. شمشیرساز. ج: طَبَّاعَة.

الطَّبَّاع ج: طابع (به معنی ۱ و ۲).

الطَّبَّاعَة ج: طَبَّاع.

الطَّبَّاق: درختچه سپرم صحرایی، نام دیگرش

شجرة البراغيث است و گویند گستردن برگش پشه و

کیک را می گریزند. - طَبَّاقون. Conyza (F)

الطَّبَّال: ۱. طبل زن، طَبَّال. ۲. طبل دار، صاحب طبل.

طَبَّبَ تَطْبِئاً (ط ب ب): ۱. او را درمان کرد. ۲. -

الختیاط: خیاط با افزودن تگه ای بالباس آن را فراخ کرد

۳. - القریة: درزهای مشک را با (طبابة) پاره پوستی

دراز لادوزی کرد.

الطَّبَّة: ۱. مصدر مژه از طَبَّ. ۲. مؤنث طَبَّ. زن آگاه به

فن پزشکی. ۳. ناحیه، سوی، طرف، کنار. ج: طباب.

الطَّبَّة: ۱. پاره ای دراز از پارچه یا پوست، قواره پارچه.

۲. تگه ای دراز ابر یا زمین یا جز آن. ج: طَبَّاب.

طَبَّخَ تَطْبِئاً (ط ب خ): ۱. الطَّعام: غذا را پخت،

خوراک را خوب پخت. ۲. - الصبئ: کودک بزرگ شد و

به سن رشد و پختگی عقلی رسید.

طَبَّعَ تَطْبِئاً (ط ب ع): ۱. الإناء: ظرف را پُر کرد. ۲. -

ه: او را واداشت که چیزی را پُر کند. ۳. - الشیء: آن

چیز را نجس کرد، آلوده کرد. ۴. - ه علی کذا: او را بدان

چیز معتاد کرد.

طَبَّقَ تَطْبِئاً (ط ب ق): ۱. الشیء: آن چیز پخش



الطَّبَّار



الطَّبَّر

(E) Pediatrics ۱۵. طبُّ الأُمراضِ التَّناسِلِيَّةِ و بُولِيَتَناسِلِيَّة: پزشکی بیماریهای تناسلی، بیماریهای آمیزشی، امراض مقاربتی، امراض زهُزَوِي. (E) Venereology و امراض میزراه و تناسلی. (E) Urogenital ۱۶. طبُّ الأُمراضِ الجَلْدِيَّةِ: پزشکی بیماریهای پوستی، امراض جلدی. (E) Dermatology ۱۷. طبُّ الأُمراضِ العَصَبِيَّةِ: پزشکی بیماریهای اعصاب. (E) Neurology ۱۸. طبُّ أُمراضِ التَّيْسَاءِ: پزشکی بیماریهای زنان. (E) Gynecology ۱۹. طبُّ بِيَطَرِي: دامپزشکی، بیطاری. Veterinary medicine (E) و طبُّ الخَيْلِ: اسب‌پزشکی که انحصاراً مربوط به بیماریها و درمان اسب است. ۲۰. طبُّ التَّبْيِيحِ أَو التَّخْدِيرِ. پزشکی بیهوشی، هوش‌بری و هوش‌آوری. (E) Anesthesiology ۲۱. طبُّ التَّوَلِيدِ: پزشکی مامایی، زایمان. (E) Obstetrics ۲۲. طبُّ الدَّرْزِي: پزشکی هسته‌ای یا اتمی، هسته‌درمانی (جدید) (E) Atomistics ۲۳. طبُّ جَسَدِيّ نَفْسِيّ: پزشکی جسمی‌روانی، بدنی‌روانی. Psychosomatics, Psychosomatic medicine ۲۴. طبُّ الجِهَازِ الهَضْمِيّ: پزشکی دستگاه گوارش، جهاز هاضمه. (E) Gastroenterology ۲۵. طبُّ داخِلِيّ أَو باطِنِيّ: پزشکی بیماریهای داخلی. (E) Internal medicine ۲۶. طبُّ سِرِّيّ: پزشکی بالینی. (E) Clinic ۲۷. طبُّ شَرَعِيّ: پزشکی قانونی. Legal medicine, Forensic medicine (E) ۲۸. طبُّ شَعْبِيّ: پزشکی عامه، پزشکی مردمی، طب سنتی. (E) Folk medicine ۲۹. طبُّ الشَّيْخُوخَةِ، طبُّ الشَّيْخُوخِ: پزشکی پیری‌درمانی، بیماریهای پیران. (E) Geriatrics ۳۰. طبُّ الطَّيْرانِ، طبُّ جَوِّيّ: پزشکی هوانوردی (و اخیراً) فضاوردی، بیماریهای ویژه هوانوردان و فضاوردان. (E) Aeromedicine ۳۱. طبُّ العائِلَةِ أَو الأُسْرَةِ: پزشکی خانواده. (E) Family medicine ۳۲. طبُّ العُيُونِ: چشم‌پزشکی، گُخالی. (E) Ophthalmology ۳۳. طبُّ القَلْبِ: پزشکی بیماریهای قلبی. Cardiology

الطَّبَاعَةُ: ۱. چاپ، صنعت چاپ. ۲. شمشیرسازی. الطَّباق ۱. ج: طَبَقَةٌ. ۲. مص طابَق. ۳. موافق، برابر، مطابق. ۴. [بديع]: با هم آوردن دو کلمه متضاد در جمله مانند «خَبِي و يَمِيّت»: زنده می‌کند و می‌میراند. ۵. «السَّمَوَاتِ»: آسمانهای طبقه بر طبقه، مُطَبَّق. ۶. «الأَرْضِ»: آنچه بالای زمین است.

الطَّبَالِ ج: طَبَلَةٌ.

الطَّبَالَةُ: طبل کوبی، تبیره زنی، پیشه طبل‌زن.

الطَّبَالِي ج: طَبَلِيَّةٌ.

الطَّبَاهِج ف معد (تَبَاهِه، قا): ۱. گوشت سرخ‌کرده در روغن. ۲. شامی کباب. (منت).

طَبُّ طَبَابَةٌ: کار خود را با تأنی و استواری انجام داد.

طَبُّ طَبَّأً ۱. او را درمان کرد، معالجه کرد. ۲. ه: ه: او را افسون کرد، با اوراد و عزایم و افسون به درمان او پرداخت. ۳. ه: الشَّيْءُ: آن چیز را محکم و نیکو ساخت.

۴. ه: حَرَزُ التَّبَاءِ: درزهای مشک را با (طَبَابَه) پاره پوستی دراز، لای درزی دوخت.

طَبُّ طَبَّأً و طَبَّأً: ۱. استاد و ماهر و زبردست بود، یا شد. ۲. ه: با او نرمی و مدارا کرد.

طَبُّ مَج: ۱. افسون شد. ۲. جادو شد.

الطَّبُّ: ۱. مص طَبُّ. ۲. پزشک. ۳. ماهر، زبردست، کارگشته. ۴. دوست دانا. ۵. مهارت، استادی، زبردستی. ۶. افسون. ۷. نرمی، مدارا.

الطَّبَّب ج: طِبَّةٌ.

الطَّبُّ: ۱. مص طَبُّ. ۲. علم پزشکی، طبابت. ۳. مداوا، درمان بیماری. ۴. نرمی، مدارا. ۵. افسون، جادو. ۶. خوی، عادت. ۷. میل، شهوت. ۸. خواستن، اراده. ۹. حال، شأن. ج: أطبَاب. ۱۰. ه: هو من أطبَابِ فلان، او از همانندان و اقران فلانی است. ۱۱. طبُّ الأذُنِ و الأنفِ و الحَنَجْرَةِ: پزشکی گوش و حلق و بینی.

(E) Otolaryngology ۱۲. طبُّ الأَشْئِنانِ:

دندان‌پزشکی. (E) Dentistry ۱۳. طبُّ إِشْعاعِيّ:

پزشکی پرتوی، پرتوپزشکی، رادیولوژی. Radiology

(E) ۱۴. طبُّ الأَطْفالِ: پزشکی بیماریهای کودکان

طَانٌ - **طَانِيًا** (ط ی ن) ۱. البیت: خانه را گیل اندود کرد. - الحائط: دیوار را گیل مالید. ۲. خوب و استادانه گیلکاری کرد. ۳. - الکتاب: نامه را با گیل مخصوص مهر کرد. ۴. - ه اللہ علی الخیر: خدا او را خوش طینت و نیکوسرشت آفرید.

الطَّانُ: جای پر گیل و لای، مکان گیلناک. مؤ: طَانَةٌ.
الطَّانِي: طانی. ج: طَنَانَةٌ.
الطَّانَةُ: ۱. مؤنث طان. ۲. وسیله و ظرفی که گیلکاران در آن گیل و کاه گیل حمل کنند، ناوه.

الطَّائِبُ (ط ن ب) ه: طنابهای چادرش را به طنابهای چادر او پیوست، با او همسایه شد.

الطَّاهِرُ: ۱. فاه پاک کننده. ۲. پاک، پاکیزه، دور از ناپاکی و آلودگی ظاهری. ۳. پاکدامن و پاکدیل - الثوب والذیل: پاکدامن و شریف. ج: أطهار و طهاری.

الطَّائِرُ: ۱. فاه. ۲. زناکار. ج: طَنَانَةٌ.
الطَّاهِي: ۱. فاه. ۲. آشپز. ۳. کباب پز، کبابی. ج: طهارة و طهية. مؤ: طاهية. ج مؤ: طَوَاهٍ.

طَاوَحَ **مُطَاوَحَةً** (ط و ح) ه بکذا: هر یک به دیگری تهمت زد. ۲. - ه بالشیء: آن چیز را به سوی یکدیگر انداختند.

الطَّبَاخُ و **الطَّبَاخُ**: ۱. قدرت، نیرو. ۲. استواری، محکمی. ۳. فربهی. ۴. «ما فی کلامه»: در سخن او استواری و فایده‌ای نیست، حرفش بی پایه و اساس است.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ.
الطَّبَائِعُ ۱. ج: طَبِيبَةٌ. ۲. - الأربع: سرشتهای چهارگانه، چهارطبیخ، چهارمزاج در طب قدیم: گرمی، سردی، خشکی، تری.

الطَّاهِي: ۱. فاه. ۲. آشپز. ۳. کباب پز، کبابی. ج: طهارة و طهية. مؤ: طاهية. ج مؤ: طَوَاهٍ.

الطَّبَابُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَحَ **مُطَاوَحَةً** (ط و ح) ه بکذا: هر یک به دیگری تهمت زد. ۲. - ه بالشیء: آن چیز را به سوی یکدیگر انداختند.

الطَّبِيبَةُ: ۱. پزشکی، درمانگری، طبابت. ۲. قواره و تگه‌ای دراز پارچه. ۳. قطعه زمینی دراز یا تگه ابری دراز یا جز آن. ۴. تسمه یا پاره پوستی دراز که در دوختن درز مشک لای آن گذارند. ج: طبائب و أطبئة و (قا) طباب.

طَاوَعَ **مُطَاوَعَةً** (ط و ع) ه: فی الأمر أو علیه: در آن کار با او موافقت کرد، به خواست او رضا داد و آن را پذیرفت. ۲. - له المقصود: خواسته او به آسانی فراهم شد، میسر شد.

الطَّبَاخَةُ: آشپزی.
الطَّبَاخَةُ: ۱. کف و سرجوش دیگ. ۲. آنچه می‌پزند، پختنی. ۳. شیره پخته. ۴. مردم پست و فرومایه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

الطَّبَائِبُ ج: ۱. طبابة. ۲. طَبِيبَةٌ. ۳. طَبَّة. ۴. درمان، معالجه.

طَاوَلَ **مُطَاوَلَةً** (ط و ل) ه: در درازی یا در نیرو بر او برتری یافت. ۲. - فی الدُّبَيْنِ و نحو: در پرداخت بدهی و مانند آن تأخیر روا داشت، طول داد، امروز و فردا کرد.

دانشجویانه یا طلابی (المو).

الطائَة ج: طابِل.

الطایح . ۱. فا. ۲. بدکار، فاسد، تباه (برخلاف صالح). ۳.

شتر خسته و مانده و رنجور. ج: طَلَح و طَلَحَاء.

طالِع مُطالَعَةٌ و طِلاَعاً (ط ل ع) ۱. الکتاب: کتاب را

خواند، مطالعه کرد. ۲. الشیء: با بسیار نگرستن

بدان چیز از آن آگاهی یافت. ۳. ه بالأمر: آن کار را به

او پیشنهاد کرد یا بر او عرضه کرد و نشان داد.

الطایع: ۱. فا. ج: طَلَع و طَلَع. ۲. هلال ماه. ۳.

صبح کاذب. ۴. فال، شگون، سعد و نحس ستارگان که

بدان فال زنند. ۵. تیری که به پشت هدف و فراسوی آن

بخورد.

الطالِق: ۱. فا. ۲. زن طلاق گرفته، طالق. ۳. ستور رها

شده‌ای که هرجا خواهد بچرد. ج: طَلَّق و طَوَّلِق.

الطالِقَة: ۱. مؤنث طالق، اسم فاعل. ۲. زن طلاق

گرفته. ۳. ستور رها شده‌ای که هرجا خواهد بچرد. ۴.

شبی معتدل و آرام. نه گرم و نه سرد. ج: طَوَّلِق.

الطالوش فر مع: تخته چوبی عمود بر دسته‌ای که

بتایان بر آن گیل و گچ یا سیمان نهند و با تخته ماله بر

دیوار کشند.

الطایم . ۱. نانو، نان پز، خباز. ۲. زرنیخ زرد. ج: طَلَمَة

(منت، المن).

طالما (طال ما): مادام که، تا وقتی که، هر قدر که.

الطامیث: ۱. فا. ۲. زن حائض. ج: طَوَامِث.

الطامیح: ۱. فا. ۲. چیز بلند و رفیع. ج: طَمَّح. ۳. زن

چشم چران که به مردی غیر از شوهر خود میل کند. ج:

طوامیح و طامیحات.

الطامیر: ۱. فا. ج: طَمَّرَة و طَمَّار و طَمَّر. ۲. حشره کبک.

ج: طَوَامِر. ۳. ه ه بن س: او و پدرش هر دو

ناشناسند.

الطامَة: ۱. مؤنث طام، اسم فاعل طم. ۲. بلای

بزرگ. ۳. قیامت.

الطامور: ۱. تومار، صحیفه. ۲. دفتر، نامه. ۳. لوله

شده، توپ پارچه و مانند آن (المو). ج: طَوَامِیر.

در نقاطی معین برای راهنمایی کشتیها، رهنمای

شناور. (المو). Buoy (E)

طاق طَوْقاً و طاقاً (ط و ق) الشیء: بر آن چیز توانا

شد، طاقت آن را یافت.

الطاق: ۱. طاق، سقف. ۲. سر در یا سر پنجره که قوسی

شکل باشد. ۳. طینسان، ردا، شتل سبزرنگ. ۴.

گردنبد، طوق. ۵. سنگ بزرگ و برآمده از کوه. ج:

أطواق و طیقان و طاقات

الطاقَة: ۱. ج. طائِق (به معنی ۱). ۲. مص طاق. ۳.

طاق کوچک، پنجره کوچک، نورگیر. ۴. هر یک از

رشته‌های به هم تابیده ریمان. ۵. یک دسته موی یا

گُل یا ریحان و جز آن. ۶. تاب، توان، قدرت، نیرو،

طاقت. ۷. [فیزیک]: نیرو، انرژی. ۸. «الحرکَة»: انرژی

حرکتی، نیروی جنبشی، انرژی بالفعل یا سینتیک. ۹.

«الجهد»: نیروی اندوخته، انرژی ذخیره‌ای یا بالقوه

یا پتانسیل. ۱۰. «الکهربائیة»: نیروی برقی، انرژی

الکتریکی. ۱۱. «الإشعاعیة»: نیروی پرتوئی، انرژی

تشعشی. ۱۲. «الکیمیائیة»: نیرو یا انرژی

شیمیایی. ۱۳. «التَّوْبیة»: نیرو یا انرژی هسته‌ای.

۱۴. «حفظ س»: بقای نیرو یا انرژی.

الطاقم «السفینة أو الطائرة»: گروه کارکنان و خدمه

کشتی یا هواپیما (المو) Crew (E)

طال طَوَّلاً (ط و ل): ۱. دراز شد، قد کشید، به درازا

کشید، طولانی شد. ۲. ه أو علیه: او را بلند کرد. ۳. ه

علیه: در درازی بر او برتری یافت، از او درازتر شد. ۴.

ه علیه: به او نیکی و احسان کرد.

طال طَوَّلاً (ط و ل): ۱. علیه: بر او برتری و غلبه

یافت. ۲. ه علیه: به او بخشش و احسان کرد.

طالِب مُطالِبٌ و طِلاباً (ط ل ب) ه بکذا: آن چیز را از

او خواست.

الطالِب: ۱. فا، خواستار، خواهان، جوینده. ۲. دانشجو.

ج: طَلَّب و طَلَّبَة و طِلاب و طَلَّب.

الطالِبی: ۱. منسوب به طالب. ۲. دانشجویی، طلبه‌ای

«عیش طالِبی أو طَلابی»: زندگی دانشجویی یا



الطاق



الطالوش



طاس **طُوساً** (ط و س): ۱. نیکو و زیبا شد، مثل ماه زیبا شد. ۲. **طُوساً** - الشیء: آن چیز را لگدمال کرد. ۳. **طُوساً** - الشیء: آن را شکست.

طاس **طَیْساً** (ط ی س): بسیار زیاد شد.

الطاس: تاس، جامِ آبخوری. ج: طاسات و طیسان.

الطاسة: تاس کوچک.

طاس **طُوشاً** (ط و ش) **الرجل**: آن مرد خوار و سرافکنده شد.

طاس **طَیْساً** و **طَیْشاناً** ۱. **الرجل**: آن مرد سبک‌مغز شد، سبک‌مغزی کرد. ۲. بی‌عقلی کرد، نادانی نمود، اشتباه کرد. ۳. **طَیْساً** - الشیء: تیر به نشانه نخورد.

الطاسة ج: طایش (به معنی ۱).

طاط **طاطاً** (ط ا ط): (قا: لس).

طاط **طُوطاً** و **طُیوطاً** (ط و ط) ۱. تکبر کرد. ۲. دلیری کرد. ۳. شتر گشمن مست شد و بانگ برآورد.

الطاط: ۱. مرد درازبالا، قدبلند. ۲. مرد سخت‌خصومت و دلیر و بلندقامت. ۴. دلاور، شجاع. ۵. شتر گشمن مست، گشمن با بانگ. ج: اطواط.

الطاطة ج: طایط.

طاع **طُوعاً**: ۱. نرمخوی و فرمانبردار شد، اطاعت کرد، مطیع شد. ۲. **طُوعاً** - النبات: گیاه قابل چریدن شد، چریدنی شد. ۳. **طُوعاً** - له المراد: خواسته او به آسانی حاصل شد، میسر شد. ۴. **طُوعاً** - لسانه بکذا: زبانش به آن سخن عادت کرد، روان شد.

طاع **طَیْعاً** (ط ی ع): به معانی طاع است.

الطاع: فرمانبردار، مطیع، گوش به فرمان.

الطاعة ۱. مصدر اطاع. ۲. فرمانبرداری، اطاعت، گزینش.

طاعم **مطاعمه** (ط ع م) ۱. با او هم‌خوراک شد، با او غذا خورد، با هم هم‌خوراک شدند. ۲. **طاعم** - الحمام أثنائه: کبوتر نر منقار در منقار ماده‌اش نهاد.

الطاعم: ۱. فا، خورنده. ۲. نیکو حال و نیکو خورش. ۳. صاحب طعام و خوراک. ج: طعمه و طعم.

طاعن **مطاعنة** و **طاعناً** (ط ع ن): به یکدیگر نیزه زدند.

الطاعون: بیماری طاعون که عامل انتشار آن نوعی کبک از موش به انسان است. ج: طواعین.

الطاعوت: ۱. سرکش، نافرمان. ۲. مایه گمراهی. ۳. شیطان. ۴. بیدادگر، آن که به ناحق فرمان دهد. ۵. افسونگر. ۶. کاهن، پیشگو. ۷. آنچه جز خدا مورد پرستش قرار گیرد، بت. ۸. آنچه از حد در گذشته. ۹. آن که از قدر خود پافراثر نهاده و بدان مغرور و راضی باشد. ج: طواعیت. ۱۰. **الطواعیت**: بتخانه‌ها.

الطاعی: ۱. فا. ۲. ستمکار. ج: طغاة و طاعون.

الطاعیة: ۱. مؤنث طاعی. ۲. ستمگر، ظالم، بسیار ستمگر، بیدادگر. ۳. متکبر. ۴. احمق، نادان. ۵. بیداد، ستم. ۶. گمراهی، پای از حد خود بیرون نهادن. ۷. صاعقه. ج: طواع.

طاف **طُوافاً** (ط و ف) ۱. بالمکان: گرد آنجا گشت. ۲. **طُوافاً** - الشیء: او به او علیه: پیرامون آن چیز یا بر سر آن چرخید و دور زد.

طاف **طُوفاً** (ط و ف) **الشیء**: آن چیز را گرداند، چرخاند.

طاف **طُوفاناً** فی البلاد: در شهرها گشت، گردش کرد، جهانگردی کرد.

طاف **طَیْفاً** و **مطافاً** (ط ی ف) ه الخیال: او به او علیه: او را در خواب دید، به رؤیا دید.

الطاف: «رجل» - مرد بسیار چرخنده و گردش‌کننده، طواف، دوره گرد. مؤ: طافة.

الطافة ۱. ج: طائف. ۲. مؤنث طاف.

الطافح: ۱. فا. ۲. پُر، لبالب. ۳. مست. ۴. آن که رازنگهدار نباشد. ج: طَفْحَة و طَفَّاح و طَفَّح.

الطافحة: ۱. مؤنث طافح. ۲. خشک. ۳. خشن، زبر. ج: طوافح.

الطافة: ۱. مؤنث طاف، اسم فاعل. ۲. دیوارهای اطراف بوستان. ج: طواف.

الطافی: ۱. فا. ۲. ماهی مرده‌ای که بر روی آب آید. ج: طفاة. ۳. شناور بر روی آب.

الطافیة: ۱. مؤنث طافی. ۲. چراغ یا نشانه‌ای شناور

پرنده یا حشره و جز آن پرواز کرد، پرید. ۲ - صیغته فی الناس: آوازه‌اش در میان مردم پخش شد، مشهور شد. ۳ - إلى كذا: به سوی آن چیز شتافت. ۴ - التَّيْمَنُ في الدَّوَابِّ: فربهی تمام چارپایان را فرا گرفت. ۵ - بالطَّائِرَةِ إلى مكانٍ: با هواپیما بدانجا رفت. ۶ - «غَرَّاهُ» (الر) (لفظاً) زاغ سیاهش پرید و رفت، (تعبیراً): موی سیاهش سفید شد، پیر گشت. ۷ - «ت نفسه شعاعاً»: پربانش شد، آشفته گردید. ۸ - «طائره»: خشمگین شد. ۹ - الشیء عن الشیء: آن چیز از آن یک فرو افتاد، کسر شد.

الطَّارُ: دایره زنگی (از آلات موسیقی).

الطَّارِيُّ: ۱. فا. ۲. غریب، بیگانه، تنها. ۳. پیشامد زودگذر، اتفاقی، عارضی. ج: طَراء و طَراء و (قا) طَراء و طَراء. ۴. [گیاه‌شناسی]: هر عضو گیاهی از ریشه و جوانه که به‌طور عرضی در غیر جای خود بروید، اندام فرعی گیاه چون ریشه فرعی. Adventitious (E)

الطَّارِئَةُ: ۱. مؤنث طاری. ۲. بلای ناگهانی. ۳. مردم مهاجر ساکن در کشوری دیگر، غیر بومی - جالینه. ج: طواری. ۴. «حالة الطواری»: حالت اضطراری، وضعیت فوق‌العاده در کشور.

الطَّارَةُ: طوق، حلقه، قاب دور چیزی چون قاب‌عکس و آینه و دوره عینک Ring, Frame (E) «طارة التطرير»: قاب یا چنبره بروذری دوزی (المو). Tambour (E)

طَارَحَ مُطَارَحَةً (ط رح) ۱. ه الشَّعَرُ و نحوه: با هم مشاعره کردند، با هم مناظره و مباحثه کردند. ۲ - ه الحديث أو العُحْبُ: با او به گفت‌وگو پرداخت یا به او اظهار محبت کرد، با یکدیگر سخن گفتند یا به یکدیگر عشق ورزیدند. ۳ - ه در گشتی بر او چیره شد و او را بر زمین افکند.

طَارَحَ (دخیل است و در عربی مصدری ندارد): مبادله کرد، رد و بدل کرد (المو). - طَرَخَهُ و پابرج آن.

طَارَدَ مُطَارِدَةً و طَرَاداً (ط رد) ۱. ه: بر او حمله برد. ۲ - ه: او را تعقیب کرد تا دستگیر کند. - الشَّرْطِيُّ المجرم: پاسبان تبهکار را تعقیب و دستگیر کرد.

الطَّارِدُ: ۱. فا. طردکننده، دورکننده. - طَرَدَ. ۲. - لیدیان الأُمعاء: دافع کرمهای معده. ۳. [فیزیک] - من المركز: گریزاننده از مرکز، سانتریفوژال. Centrifugal (E) مؤنث طارِدَة. ۴. «قوة طارِدَة من المركز»: نیروی گریزاننده از مرکز، نیروی گریز از مرکز (المو). Centrifugal force (E)

الطَّارُ: نوجوان سبیل درآورده، پسر نو خط.

الطَّارِفُ: ۱. فا. ج: طَرَفَة. ۲. مال نو، مال تازه به دست آمده.

الطَّارِفةُ: ۱. مؤنث طارف. ۲. حلقه چادر که طناب از آن می‌گذرد و به میخها بسته می‌شود. ۳. چشم، دیده. ج: طَوَارِفُ. «جاء به عین»: مالی فراوان گرد آورد که چشم هر بیننده را خیره کرد. ۴. تازه و دلپسند «هذا الكتاب فيه طواريف القرائح»: در این کتاب مطالب تازه و دلپسند است.

طَارَقَ مُطَارَقَةً (ط رق) ۱. الشیء: پاره‌ای از آن چیز را بر پاره دیگر نهاد و آنها را برابر کرد. ۲ - بین الثَّوبین: دو جامه را روی هم پوشید. ۳ - الغمام: ابرها روی هم یا پشت هم قرار گرفتند.

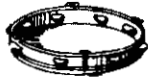
الطَّارِقُ: ۱. فا. ۲. آینده در شب، مهمان شب‌رسیده. ج: طَرَاق و أطراق. ۳. ستاره سحری. ۴. رویداد، پیشامد ناگهانی (و غالباً ناگوار). ۵. پیشامد ناگوار شبانه. ج: طوارق - طارِقة. ۶. نام سوره هشتاد و ششم قرآن مجید.

الطَّارِقةُ: ۱. مؤنث طارق. ۲. بلای ناگهانی، پیشامد ناگوار، بدبختی بزرگ. ۳. خویشان و فامیل شخص. ۴. تخت کوچک. ۵. فالگیر با سنگریزه‌ها، زمال. ج: طَوَارِقُ.

الطَّارِمُ مع: اتاق چوبین، کلبه چوبی، تارمه (مق). ج: طَوَارِمُ.

الطَّارِمةُ و الطَّارِمةُ مع: اتاق چوبین. مکانی که با نرده‌های چوبین محصور شده است. (خم).

الطَّارِجُ و الطَّارِجةُ ف مع: تازه، تر و تازه از نوع سبزی و میوه و گوشت و جز آنها. ۲. سخن راست و نیکو و پاکیزه. ۳. خالص و ناب از هر چیزی. ج: طَوَارِجُ.



الطار



الطَّابِقَة

آواره شد، گم شد. ۳. السَّهْمُ: تیر به نشانه نخورد. ۴. عَقْلُهُ: عقلش پریشان شد. ۵. الشَّيْءُ مِنْ يَدِهِ: آن چیز از دستش افتاد.

طَاخٌ - طَيْحاً (ط ي ح) - طَاخٌ طَوْحاً.

الطَّاحِيَّةُ: ۱. مؤنث طاجن: آردکننده، آسیابان. ۲. دندان، دندانه. ۳. دندانه آسیاب. ج: طَوَاجِن.

الطَّاحُونُ: - طَاخُونَةٌ.

الطَّاحُونَةُ: ۱. آسیاب، دستاس. ۲. محل آسیاب. ج: طَوَاجِين.

الطَّاحِي: ۱. فاج: طحاة. ۲. گسترده بر روی زمین. ۳. بلند، برآمده، مرتفع «القَمْرُ» - ماه برآمده. ۴. جمع انبوه، گروهی بزرگ از مردم.

الطَّاحِيَّةُ: ۱. مؤنث طاحی. ۲. «مِظَلَّةٌ» - سایبان پهن و گسترده.

طَاخٌ طَوْحاً (ط و خ): به او تهمت زد، او را به گفتار یا کردار زشت متهم کرد.

طَاخٌ - طَيْحاً: ۱. به گفتار یا کردار زشت آلوده شد، دست زد. ۲. ه: او را به گفتار یا کردار زشت متهم کرد. (لازم و متعدی) ۳. نادانی کرد و در گناه و باطل فرو افتاد، به کارهای باطل خود را مشغول کرد. ۴. کبر و رزید. ۵. - الأَمْرُ: آن کار را تباه کرد. ۶. - علیه العذابُ: آن عذاب بر او ادامه یافت تا او را نابود کرد.

الطَّاحَةُ ج: طَائِح.

الطَّاحِي و طَاخٌ: ۱. فاج. ۲. تیرگی سخت، ظلام.

الطَّاحِيَّةُ: ۱. مؤنث طاحی. ۲. تاریکی سخت.

طَادٌ طَوْداً (ط و د): ۱. الشَّيْءُ: آن چیز ثابت و پابرجای ماند. ۲. - الشَّيْءُ: آن چیز پس از جنبش بر جای خود قرار گرفت و استوار شد.

الطَّادِي و الطَّادِيَّةُ (مقلوب واطد و واطدَة، لس، منت): دیرینه، ثابت، استوار، پابرجا. «عَادَةٌ طَادِيَّةٌ»: عادت دیرینه، ج: طَيَّادِي.

طَارٌ طَوْرًا (ط و ر): الشَّيْءُ و به و حوله: به آن چیز نزدیک شد و گرد آن گردید.

طَارٌ - طَيْرًا و طَيْرَانًا و طَيْرُوزَةً: ۱. الطَّائِرُ أو غیره:

کردند. ۴. - ه علی الأمر: در آن کار او را یاری کرد. ۵. - الشَّيْءُ عَلَى الشَّيْءِ: آن چیز را روی آن یک گذاشت.

۶. - المَقِيْدُ: مرد بندی و پای در زنجیر گامهای کوچک برداشت. ۷. - الفرس: اسب در رفتار پاهایش را جای دستهایش نهاد. ۸. - بین الشیثین: آن دو چیز را مانند هم درست کرد. ۹. - بالحقی: اقرار به حق کرد. ۱۰. - بالمذهب: بدان آیین و مذهب گردن نهاد. ۱۱. - فی العمل: در آن کار آزموده شد.

الطَّابِقُ: ۱. مطابق، برابر. ۲. ف مع: آجر بزرگ. و ۳. شیشه. و ۴. تابه خوراک پزی، ماهی تابه. ۵. یک طبقه ساختمان. ۶. یک شقه گوسفند. ج: طَوَابِق و طَوَابِيق. - طابِق.

الطَّابِقُ: ۱. فاج. ۲. به تمام معانی طابِق. - طابِق.

طَابَنٌ مُطَابَنَةٌ و طَبَانًا: ۱. ه: با او موافق و برابر شد، با هم موافقت کردند. ۲. - الحفرة: گودال را زرف کند و سامان داد، درونش را صاف و یکدست کرد.

الطَّابُوعُ مع: دفتر ثبت اسناد و املاک (المو).

Registry (E)

الطَّابُوعُ تَر مع: ۱. صیف دراز. ۲. [نظام]: گردان - گیتیینه. ۳. «- الخامس»: ستون پنجم، دستگاه جاسوسی کشوری در کشور دیگر (المو).

Battalion (E)

الطَّابُوعُ: جایی که در آن آتش را زیر خاکستر کنند تا خاموش و تمام نشود. ج: طَوَابِيعِن.

الطَّابُوعَةُ: ۱. نانوایی کوچک خانگی. ۲. تنور کوچک.

الطَّابُوعِي: نانی که روی خاکستر داغ (خُلُوارَة آتش) پخته شود.

الطَّابِيعِيَّةُ: کلاه روحانیان مسیحی فرقه مارونی (پیروان قدیس مارون در لبنان).

الطَّابِجَنُ: تابه، ماهی تابه - طاجن.

الطَّابِجِنُ: ۱. فاج. ۲. تابه، ماهی تابه. ج: طَوَاجِن. - طَبِجِن.

طَاخٌ طَوْحاً (ط و ح): ۱. در آستانه مرگ قرار گرفت، به هلاکت نزدیک شد. ۲. - الرَّجُلُ: آن مرد سرگشته و